

ماتریالیسم دیالکتیک

موریس کنفورت



ماٲرٲا لٲسٲم ءٲا لکٲٲٲک

مورٲس کٲفورٲ

فهرست

پیشگفتار

بخش اول
ماتریالیسم

۷

۹

۹

۱۴

۱۷

۴۰

۴۰

۴۴

۴۶

۴۹

۴۰

۴۳

۱ - فلسفه حزبی

فلسفه حزب و فلسفه طبقاتی

فلسفه طبقاتی و حقیقت

یک انقلاب در فلسفه

۲ - ماتریالیسم و ایدئالیسم

راه‌های متقابل تفسیر هر مسئله

ایدئالیسم و مافوق طبیعت

پاره‌ای از انواع فلسفه‌های ایدئالیستی معاصر

آموزش‌های اساسی ماتریالیسم در تقابل با ایدئالیسم

ماتریالیسم و ایدئالیسم در عمل

مبارزه برای ماتریالیسم

* ماتریالیسم دیالکتیک

* موريس کنفورت

* ترجمه: س.ج.ف.خ.ا.

* چاپ جدید: ۱۳۵۸

* حق چاپ محفوظ

۸۶	دیالکتیک و متافیزیک
۸۹	۷ - تغییر و ارتباط متقابل
۸۹	تفکر دیالکتیکی در مقابل تفکر متافیزیکی
۹۰	ملاحظه اشیاء در ارتباط و ظروفشان
۹۴	دیالکتیک و متد علمی
۹۵	ملاحظه اشیاء در حرکت، پیدایش و نابودیشان
۹۷	علیه ((طرح‌های حاضر و آماده)) - حقیقت همیشه مشخص است ((
۱۰۱	۸ - قوانین تکامل
۱۰۱	منظور از تکامل چیست ؟
۱۰۳	کمیت و کیفیت : قانون تبدیل تغییرات کمی به کیفی
۱۰۶	تکامل از طریق وحدت و مبارزه اضداد انجام میگیرد .
۱۰۹	دیالکتیک تکامل اجتماعی - تضادهای سرمایه‌داری
۱۱۲	۹ - تضاد
۱۱۳	تضادهای ذاتی در پروسه‌ها
۱۱۵	تضاد شامل وحدت و مبارزه اضداد است
۱۱۷	حل (رفع) تضادها
۱۱۸	جهانشمولی (عمومیت) و خصوصیت تضادها
۱۲۱	۱۰ - کهنه و نو
۱۲۳	نتیجه (ماحصل) تضادها
۱۲۴	علل بیرونی و درونی تغییر کیفی
۱۲۵	ناگهانی بودن و تدریجی بودن تغییر کیفی
۱۳۰	تناقض و عدم تناقض (تعارض و عدم تعارض) در تضاد
۱۳۲	حرکت به پیش تکامل

۳۶	۳ - ماتریالیسم مکانیکی
۳۶	جهان تغییر یابنده و راه درک آن
۳۹	یک فلسفه بورژوازی
۴۱	جهان و ماشین
۴۳	قدرت و دستاوردهای ماتریالیسم مکانیکی
۴۴	ضعف و محدودیت‌های ماتریالیسم مکانیکی
۴۶	ماتریالیسم مکانیکی و سوسیالیسم تخیلی
۵۰	۳ - از ماتریالیسم مکانیکی تا دیالکتیکی
۵۰	اشیاء و پدیده‌ها
۵۲	ماده و حرکت
۵۵	شکل‌های حرکت ماده
۵۷	اشیاء و فعل و انفعالات آنها
۵۹	تصحیح ماتریالیسم مکانیکی
۶۱	۵ - مفهوم دیالکتیکی تکامل
۶۲	ایده تحول
۶۴	مفهوم ایدئالیستی تغییر و تکامل
۶۶	مفهوم ماتریالیست دیالکتیکی تکامل
۶۷	از هگل تا مارکس
	بخش دوم
	دیالکتیک
۷۳	۶ - دیالکتیک و متافیزیک
۷۳	نحوه متافیزیکی تفکر
۷۹	((این یا آن)) متافیزیکی
۸۳	وحدت و مبارزه متقابلان (اضداد)

بخش اول - ماتریالیسم

۱۳۵	تضاد بین کهنه و نو - گذشته و آینده
۱۳۸	نقش نفی در تکامل
۱۴۰	۱۱ - نفی نفی
۱۴۱	خصیصه مثبت منفی
۱۴۲	نفی نفی
۱۴۴	یک قانون جامع و مهم تکامل
۱۴۹	۱۲ - انتقاد و انتقاد از خود
۱۴۹	یک نوع جدید تکامل
۱۵۱	دورنماهای انسانی
۱۵۲	مارکسیسم خلاق
۱۵۲	انتقاد و انتقاد از خود، یک اهرم پیشرفت
۱۵۵	۱۳ - ماتریالیسم دیالکتیک و علوم
۱۵۶	یک جهان بینی علمی
۱۵۸	علوم و ماتریالیسم
۱۵۹	علوم و دیالکتیک
۱۶۵	بحران علوم در جهان سرمایه داری
۱۶۹	نتیجه گیری

۱ - فلسفه حزبی

هر فلسفه‌ای یک بینش طبقاتی را بیان میکند. ولی برخلاف طبقات استثنارگر که همیشه تحت ماسکها و دروغهای گوناگون کوشیده‌اند موضع طبقاتی خود را حفظ کرده و توجیه کنند، طبقه کارگر به خاطر موضع طبقاتی و اهدافش می‌خواهد اشیاء را بهمان صورتی که هستند، بدون نقاب و کذب، بداند و بفهمد.

حزب طبقه کارگر احتیاج به فلسفه‌ای دارد که بیانگر یک بینش طبقاتی انقلابی باشد. هر چیزی بجز این، به معنای پذیرفتن ایده‌هایی خواهد بود که نسبت به طبقه کارگر و سوسیالیسم خصومت دارند. این خصالت ماتریالیستی فلسفه ما را مشخص میکند.

فلسفه حزب و فلسفه طبقاتی

یک حزب انقلابی طبقه کارگر به یک فلسفه انقلابی طبقه کارگر نیاز دارد، و چنین فلسفه‌ای، ماتریالیسم دیالکتیک است.

ممکن است این بیان، هم برای بسیاری از سیاستمداران و هم برای بسیاری از فلاسفه، عجیب به نظر رسد. ولی ما هرگز آغاز به فهم ماتریالیسم دیالکتیک نخواهیم کرد جز آنکه اندیشه‌های را که در پشت این تعریف است درک کنیم.

تهیه نسخه الکترونیکی توسط ناشناس و مزدک خراسانی

بگذارید اول از همه ببینیم که چه درکی از فلسفه در پشت این بیان است که یک حزب سیاسی یا - از آنجا که یک حزب همیشه نماینده سیاسی یک طبقه است - یک طبقه، برای درست کردن و پذیرفتن یک فلسفه معین خودش به آن احتیاج دارد.

معمولاً منظور از فلسفه عام‌ترین توصیف ماهیت جهان و جایگاه و سرنوشت انسان در آن - جهان‌بینی ما - است.

هنگامیکه این مسئله فهمیده شد، آشکار میشود که هر کس نوعی فلسفه دارد، گو که هرگز بحث درباره آنرا نیاموخته باشد. هر کس تحت تأثیر دیدهای فلسفی است گو اینکه هرگز برای خود درباره آنها نیندیشیده باشد و نتواند آنها را فرموله کند.

فی‌المثل پاره‌ای از مردم فکر میکنند که این جهان چیزی جز «یک وادی حزن» نیست و زندگی ما در آن تدارکی است برای یک زندگی بهتر در دیگر جهانی عالیتر. بهمینسان آنها معتقدند که ما باید تمام مصائب را با متانت تحمل نمائیم، علیه آن مبارزه نکنیم، بلکه بکوشیم تا آنجا که میتوانیم نسبت به هموعان خود خوبی کنیم. این یک نوع فلسفه، یک نوع جهان‌بینی است.

پاره‌ای دیگر فکر میکنند که جهان محلی است برای ثروتمند شدن و هر کس به فکر خویش بودن. این نوع دیگری از فلسفه است.

ولی با در نظر داشتن اینکه فلسفه ما، جهان‌بینی ماست، کار ما این خواهد بود که این جهان‌بینی را بطور سیستماتیک و دقیق پرداخته کنیم و آنرا به یک تئوری خوب مدون شده و منسجم و پیگیر تبدیل کرده و عقاید و طرز برخوردهای عامیانه مبهم را تبدیل به آئین‌های کم و بیش سیستماتیک نمائیم. این کاری است که فلاسفه انجام میدهند.

هنگامی که فلاسفه تئوریهای خود را ساخته و پرداخته میکنند محصول آن غالباً صعب‌الفهم است. ولی گر چه تنها عده نسبتاً نادری ممکن است محصولات بالفعل فلاسفه را بخوانند و هضم کنند، معزاً این محصولات میتوانند تأثیر بسیار وسیعی داشته باشند و دارند. این امر که فلاسفه عقاید معینی را

سیستماتیزه میکنند باعث تقویت آن عقاید میشود و به تحمیل آن به توده‌های وسیع مردم عادی کمک میکند. از اینرو، هر کس به‌نحوی از انحاء تحت تأثیر فلاسفه است گر چه خود هرگز آثار آنها را نخوانده باشد.

و اگر چنین است، پس ما نمیتوانیم سیستم‌های فلاسفه را کلاً محصول کار مغزی فیلسوفها بدانیم. البته فرموله کردن عقاید، نحوه خاص ساختن و پرداختن و نگارش آنها، اثر فیلسوفی خاص است. ولی خود عقاید، در عام‌ترین جنبه‌های خود، یک پایه اجتماعی در ایده‌هایی دارند که منعکس کننده فعالیت‌های اجتماعی و مناسبات اجتماعی عصر است، و بنابراین حاضر و آماده از سر فلاسفه بیرون نمی‌جهد.

از اینجا میتوانیم گامی به پیش رویم.

از هنگامی که جامعه به طبقات تقسیم شده است - و جامعه پس از اضمحلال کمون‌های اولیه، یعنی در تمام طول دوران تاریخی که فلاسفه در آن بوجود آمده‌اند، به طبقات منقسم بوده است - پس دیدهای مختلفی که در جامعه وجود دارند همیشه بینش طبقات مختلف را بیان میدارند. بنابراین ما میتوانیم نتیجه بگیریم که سیستم‌های مختلف فلاسفه نیز همیشه یک بینش طبقاتی را بیان میدارند. آنها در حقیقت چیزی نیستند جز پرداختن سیستماتیک و فرموله کردن تئوریک یک بینش طبقاتی، یا اگر بخواهید، ایدئولوژی طبقات معین.

فلسفه، فلسفه طبقاتی است و همیشه چنین بوده است. فلاسفه ممکن است این را تشخیص ندهند، ولی این تغییری در مسئله نمیدهد.

زیرا مردم در انزوا از جامعه، و بنابراین از منافع طبقاتی و مبارزه طبقاتی که در جامعه وجود دارد، فکر نمیکنند و نمیتوانند فکر کنند، همانطور هم آنها نمیتوانند در چنین انزوائی زندگی و عمل کنند. یک فلسفه یک جهان‌بینی است، کوششی است برای درک جهان، بشریت و جایگاه انسان در جهان. چنین بینشی نمیتواند چیزی باشد جز بینش یک طبقه، و فیلسوف به‌مقابله نماینده متفکر یک طبقه عمل میکند. چگونه میتواند جز این باشد؟ فلاسفه را از

سیارمادی دیگر وارد نکرده‌اند، بلکه در اینجا در روی زمین توسط مردمی تولید شده‌اند که چه بخواهند و چه نخواهند تحت مناسبات طبقاتی و مبارزه طبقاتی موجود قرار دارند. بنابراین صرفنظر از آنچه که فلاسفه درباره خود می‌گویند، هیچ فلسفه‌ای وجود ندارد که یک بینش طبقاتی را در خود نداشته باشد، یا در رابطه با مبارزات طبقاتی، بیطرف باشد و نه جانبدار. هر قدر هم که جستجو کنیم هیچ فلسفه بیطرف، غیر جانبدار، غیر طبقاتی نخواهیم یافت.

پس با توجه باین مسئله خواهیم دید که همه فلسفه‌های گذشته بنحوی از انحاء بینش باصطلاح طبقات «تحمیل‌کرده»، یعنی به‌عبارت دیگر طبقات استثمارگر، را بیان می‌کرده‌اند. بطور کلی این رهبران جامعه‌اند که ایده‌های خود را بشکل فلسفه‌های سیستماتیک بیان کرده و رواج می‌دهند. و تا هنگام پیدایش طبقه کارگر معاصر، که محصول خاص سرمایه‌داری است، این رهبران، همیشه طبقات استثمارگر بوده‌اند. این بینش آنهاست که بر فلسفه مسلط شده است، همانطور که خود آنها بر جامعه تسلط داشته‌اند.

ما میتوانیم از این مسئله چنین نتیجه بگیریم که برای طبقه کارگر، اگر امروزه بخواهد که رهبری جامعه را بدست گیرد، ضروری است که بینش طبقاتی خود را در شکل فلسفی بیان کند، و این فلسفه را در مقابل فلسفه‌هایی که بیانگر بینش و مدافع استثمارگران هستند قرار دهد.

لنین در رقاء فردریک انگلس نوشت «خدماتی که مارکس و انگلس به طبقه کارگر کرده‌اند را میتوان در چند کلمه بیان کرد: آنها به طبقه کارگر آموختند که خود را بشناسد و آگاه به‌خود باشد، و آنها علم را بجای تخیلات نشانند». «مارکس و انگلس تئوری انقلابی مبارزه طبقه کارگر را پایه‌گذاری کرده و مستقر ساختند. که بر راهی که از طریق آن طبقه کارگر میتواند استثمار سرمایه‌داری را سرنگون کرده، و رهبری تمام توده‌های خلق را بدست گیرد، و بدین‌طریق همه جامعه را یکبار برای همیشه از کل ستم و استثمار انسان از انسان برهاند، پرتو می‌افکند. آنها به طبقه کارگر آموختند که بدون حزب خود، مستقل از احزاب بورژوازی، قطعاً نخواهد توانست که بر سرمایه‌داری پیروز گردد.

نخواهد توانست کل جامعه را بسوی امحاء سرمایه‌داری و استقرار سوسیالیسم رهبری کند. لنین آموزشهای مارکسیستی در مورد حزب را تکامل بیشتری داد. او نشان داد که حزب باید بمقابله پیشقراول طبقه‌اش، آگاه‌ترین بخش طبقه‌اش، عمل کند، و اینکه حزب ابزار حصول و حفظ قدرت سیاسی است.

بدیهی است که برای انجام این نقش، حزب باید دانش، درک و بینش داشته باشد؛ به‌عبارت دیگر باید به تئوری انقلابی مجهز باشد، که سیاست‌هایش بر آن مبتنی بوده و فعالیت‌هایش توسط آن هدایت شوند.

این تئوری، تئوری مارکسیسم - لنینیسم است. و این تنها یک تئوری اقتصادی نیست، و صرفاً یک تئوری سیاسی هم نیست، بلکه یک جهان‌بینی - یک فلسفه - است. دیدهای اقتصادی و سیاسی هرگز از یک جهان‌بینی عام مستقل نیستند و نمیتوانند باشند. دیدهای اقتصادی و سیاسی خاص جهان‌بینی کسانی که چنین دیدهایی دارند را بیان میکنند، و بر عکس، دیدهای فلسفی بیان خود را در دیدهای اقتصادی و سیاسی می‌یابند.

با تشخیص این مسئله یک حزب انقلابی طبقه کارگر چارمادی ندارد بجز فورموله کردن فلسفه حزبیش و پس از فورموله کردن، وفاداری و تکامل و تعزیز آن. این فلسفه - ماتریالیسم دیالکتیک - شامل ایده‌های عامی است که حزب بوسیله آنها جهانی را که میخواهد تغییر دهد درک میکند. و توسط آنها هدفهای خود را معین مینماید و راه مبارزه برای وصول به آنها را پیدا میکند. این فلسفه شامل ایده‌های عمومی است که بوسیله آنها حزب میکوشد که کل طبقه را روشن کرده و سازماندهی کند و بر توده‌های طبقه کارگر تأثیر بخشیده و آنها را هدایت کرده و بخود جذب کند، نتایجی را که باید از هر مرحله مبارزه گرفته شود نشان دهد، به مردم کمک کند تا با آموختن از تجاربشان، بسوی سوسیالیسم به‌پیش روند.

و بدین‌طریق می‌بینیم که چرا در عصر ما فلسفه‌ای بوجود آمده است که جهان‌بینی انقلابی طبقه کارگر را بیان میکند.

تجربه، خود ضرورت فلسفه را به حزب آموخته است. زیرا تجربه نشان

میدهد که اگر ما فلسفه سوسیالیستی انقلابی خود را نداشته باشیم، ناکزیر ایده‌های خود را از منافع منخاصه ضد سوسیالیسی خواهیم گرفت. اگر امروزه بیش طبقه کارگر و مبارزه برای سوسیالیسم را نپذیریم، بیش سرمایه‌داران و مبارزه علیه سوسیالیسم را خواهیم پذیرفت - و با بدون اینکه بخواهیم به آن ورطه خواهیم افتاد. باین علت است که حزب طبقه کارگر - اگر قرار است که این حزب رهبر انقلابی اصیل طبقه‌اش باشد و طبقه‌اش را با وارد کردن ایده‌های کاپیتالیستی منخاصه و سیاست‌هایی که منطبق بر چنین ایده‌هایی است گمراه نکند - باید به فورموله کردن، دفاع و تبلیغ فلسفه انقلابی خود توجه کند.

فلسفه طبقاتی و حقیقت

در مقابل آنچه که درباره فلسفه طبقه و حزب گفته شد، فریاد اعتراض برخواهد خاست مبنی بر اینکه چنین ادراکی یک مضحکه از کل ایده فلسفه است.

عده‌ای خواهند گفت که منافع طبقاتی ممکن است باعث گرایش ما باین یا آن چیز شوند، ولی آیا فلسفه نباید بالاتر از این قرار گیرد؟ آیا فلسفه نباید عینی و بیطرف بوده و بما بیاموزد که منافع طبقاتی و حزبی را به کنار نهیم و فقط حقیقت را بجوئیم؟ زیرا حقیقت واقعاً حقیقت است، خواه با این یا آن منافع طبقاتی منطبق باشد یا نباشد؟ اگر فلسفه جانبدار است - فلسفه حزب - چگونه میتواند عینی باشد، چگونه میتواند فلسفه حقیقی باشد؟

ما در جواب به چنین اعتراض‌هایی میگوئیم که نقطه نظر طبقه کارگر در فلسفه بسیار دور از عدم توجه به حقیقت است.

آیا چیزی باسم حقیقت وجود ندارد؟ البته که وجود دارد و انسانها دائماً بآن نزدیکتر میشوند. زیرا بینش‌های مختلف، گرچه ممکن است جانبدار باشند ولی در مورد نزدیکی به حقیقت در یک سطح قرار ندارند. هر فلسفه‌ای یک بینش طبقاتی را در خود دارد. آری، ولی همانطور که یک طبقه از طبقه دیگر از

نظر نقش اجتماعی‌اش و از نظر سهمی که در تکامل جامعه دارد متفاوت است، بهمین ترتیب نیز یک فلسفه در قبال دیگری در کشف حقیقت جهان و جامعه دستاوردهای مثبت را در خود میگیرد. مردم چنین باور دارند که اگر ما یک موضع طبقاتی جانبدار اتخاذ کنیم، به حقیقت پشت کرده‌ایم؛ و نیز از سوی دیگر تصور میکنند که اگر ما واقعاً جویای حقیقت هستیم، در آنحال باید مطلقاً بیطرف و غیر جانبدار باشیم. ولی ما تنها هنگامی که موضع جانبداری از مرفی‌ترین طبقه تاریخی را اتخاذ می‌کنیم است که قادر خواهیم بود به حقیقت نزدیکتر شویم.

بنابراین تعریف ماتریالیسم دیالکتیک به‌مثابه فلسفه حزب انقلابی طبقه کارگر بهیچوجه با این ادعا که ماتریالیسم بیانگر حقیقت، و وسیله‌ای برای نیل به حقیقت است مابینت ندارد. برعکس، ما با در نظر گرفتن موضع تاریخی بالفعل و نقش طبقه کارگر، از هر نظر چنین حقی را داریم.

بجز در مورد طبقه کارگر، تمام طبقات دیگر که میخواستند رهبری جامعه را بدست گیرند طبقات استثمارگر بوده‌اند. ولی هر طبقه استثمارگر، علیرغم دستاوردهایش، همیشه باید راهی برای استتار موضع و هدفهای واقعی خود پیدا کند تا آنرا از خودش و از طبقه استثمار شونده بپوشاند و حکمروائی آنرا عادلانه و جاودانی قلمداد کند. زیرا چنین طبقه‌ای هرگز موضع و هدفهای واقعی خود را به‌مثابه یک طبقه استثمارگر تشخیص نمیدهد و خصیصه موقتی سیستم خویش را نمی‌فهمد.

فی‌المثل، در جامعه برده‌داری کهن، ارسطو بزرگترین فیلسوف عهد عتیق، نهاد برده‌داری را فرمان طبیعت تلقی میکرد، چه بمنظر او بعضی از انسانها طبیعتاً برده بودند.

در دوران شکوفائی جامعه فئودالی، بزرگترین فیلسوف قرون وسطی توماس آکیناس، تمام جهان را نوعی سیستم فئودالی معرفی میکرد. همه چیز بر طبق سلسله مراتب فئودالی ترتیب داده شده بود، و خدا محصور در میان فرشتگان مقرب، در بالا قرار داشت. همه چیز وابسته به چیزی بود که در آن

سیستم فوق آن بود، و هیچ چیز نمیتوانست بدون خدا وجود داشته باشد.

سرمایه‌داری تمام قیود فئودالی را نابود میکند، و همانطور که مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست نشان دادند «هیچ پیوند دیگری بین انسان و انسان بجز پیوند نفع شخصی عریان و پرداخت نقدینة بی‌عاطفه باقی نمیگذارد». این وضع در آغاز فلسفه کاپیتالیستی، به‌خصوص در انگلستان، مشاهده میشد.

این فلسفه جهان را متشکل از اتم‌های مستقل میدید که هر یک فی‌نفسه کاملند، و فقط بخود توجه دارند. و همه بر روی هم تأثیر می‌گذارند. این آئینة جامعه سرمایه‌داری در نظر بورژوازی در حال پیدایش بود. و نیز بوسیله چنین ایدئوئالی بود که آنها موفق شدند هدفهای سلطه‌جویانه و منفعت‌طلبانه خود را بپوشانند. کارگر و سرمایه‌دار «هم‌سطح» بودند، هر کدام یک اتم بشری آزاد بودند، آنها آزادانه با هم قرارداد می‌بستند که در آن یکی کار میکرد و دیگری سرمایه و مزدها را فراهم مینمود.

ولی طبقه کارگر به چنین «آگاهی کاذبی» که در چنین فلسفه‌هایی نهفته است نیاز ندارد. او نمیخواهد که یک سیستم جدید استثماری بوجود آورد، بلکه میخواهد که استثمار انسان از انسان را کاملاً از بین ببرد؛ باین دلیل بهیچوجه من‌الوجه نفعی در پرده‌پوشی هیچ چیز ندارد، بلکه نفع او در اینست که اشیاء و پدیده‌ها را بصورتی که واقعاً هستند بفهمد، زیرا هر چه که حقیقت را بهتر بفهمد، بیشتر در مبارزه‌اش قدرت خواهد یافت.

بعلاوه سایر طبقات همیشه می‌خواستند که خود را جاودانی کنند و تا آنجا که می‌توانستند بیشتر دوام بیاورند. و از اینرو آنها طرفدار «سیستم‌های» فلسفی‌ای بودند که به آنها در جهان جایگاهی دائمی بدهد. این سیستم‌ها میکوشند که ماهیت جهان را چنان تعریف کنند که چیزها و مناسبات معینی را ضروری، جاودانی و تغییرناپذیر قلمداد کنند. و آنگاه آنها چنین وانمود میکنند که یک سیستم اجتماعی خاص، یک جزء ضروری کل است.

ولی طبقه کارگر نیازی به جاودانی کردن خود ندارد. بر عکس، او نیاز

دارد که بعداً کثرت سرعت وجود خود را بمقابله یک طبقه لغو کند، و یک جامعه بی‌طبقه بسازد. بنابراین هیچیک از «سیستم‌های» فلسفی که نوعی تداوم کاذب برقرار میکنند، بدرد طبقه کارگر نمی‌خورند. موضع طبقاتی طبقه کارگر و هدفهای او چنان است که میتواند و لازم است که تغییر، بوجود آمدن و از بین رفتن همه‌چیز موجود را تشخیص بدهد و خطوط آنرا مشخص کند.

بنابراین فلسفه حزبی ما حق دارد که ادعای حقیقت کند. زیرا تنها فلسفه‌ایست که بر این نقطه‌نظر استوار است که ما باید همیشه جویای فهمیدن اشیاء و پدیده‌ها، عیناً بهمان صورتی که هستند، در تمامی تغییرات چند جانبه و ارتباطات متقابلشان، بدون پرده‌پوشی و خیالپردازی باشیم.

یک انقلاب در فلسفه.

لنین میگفت «آئین مارکسیستی قدرتی بی‌انتها دارد زیرا که حقیقت است». «کامل و متجانس است و به انسان یک درک جهانی میدهد که با هر نوع خرافه، ارتجاع و حمایت از ستم بورژوازی فاسادگار است». (سه منبع و سه جزء مارکسیسم).

او همچنین مینویسد «در مارکسیسم چیزی شبیه «فرقه‌گرایی» بمعنای آئینی منجمد و متحجر، آئینی که بدور از شاهراه تکامل تمدن جهان بوجود آمده باشد، وجود ندارد. برعکس، نبوغ مارکس دقیقاً در این حقیقت نهفته است که او به سؤالاتی که پیشرفته‌ترین مغزهای بشریت قبلاً مطرح کرده‌بود جواب داد. آموزش‌های او بمقابله ادامه مستقیم و بلاواسطه آموزش‌های بزرگترین نمایندگان فلسفه، اقتصاد سیاسی و سوسیالیسم بوجود آمده است ...»

مارکسیسم در جنبه فلسفی‌اش بصورت اوج کل تکامل عظیم تفکر فلسفی پدیدار میشود که در آن مسائل فلسفی در جریان یک سلسله انقلاب‌ها اقامه شده و شکل گرفتند که رفیع‌ترین نقطه آن فلسفه کلاسیک آلمان اوایل قرن نوزدهم بود.

ولی اگر مارکسیسم بدین‌طریق ادامه و اوج دستاوردهای فلسفی گذشته است. چنان‌آدمه دهندمایست که نقطه اختتام یک دوران، و نقطه عزیمت جدیدی است. مارکسیسم در مقایسه با فلسفه‌های گذشته خطوط جدیدی را طرح میکند، یک انقلاب در فلسفه است، یک پایان به ((سیستم‌های)) پیشین، و فلسفه‌ایست از یک نوع کاملاً جدید.

مارکسیسم لنینیسم دیگر فلسفه‌ای نیست که بیانگر جهان‌بینی یک طبقه استثمارگر، یک اقلیت باشد که میکوشد حکم خود و ایده‌های خود را بر توده‌های مردم تحمیل کند تا آنها را تحت انقیاد خود نگهدارد. بلکه فلسفه‌ایست که به عامه مردم در مبارزه‌شان برای برانداختن همه گونه استثمار و ساختن یک جامعه بی‌طبقه کمک میرساند.

مارکسیسم - لنینیسم فلسفه‌ایست که جویای فهم جهان برای تغییر آن است. مارکس میگوید ((فلاسفه فقط به انحاء گوناگون جهان را تعبیر کرده‌اند، ولی نکته در تغییر آنست)). بنابراین اگر بتوانیم بگوئیم که فلسفه گذشته کوششی برای فهم جهان و جایگاه بشریت در آن و سرنوشت او بوده است - کوششی که ضرورتاً مشروط به بینش طبقاتی، تعصبات و توهمات فلاسفه طبقات استثمارگر مختلف است - در مورد فلسفه مارکسیسم باید بگوئیم که این فلسفه کوششی است برای فهم جهان بمنظور تغییر آن و شکل دادن و تحقق بخشیدن سرنوشت بشریت در آن. ماتریالیسم دیالکتیک، ابزار تئوریک در دست مردم برای تغییر جهان است.

بنابراین مارکسیسم جویای آنست که ایده‌های ما در مورد اشیاء و پدیده‌ها را بر چیزی جز بررسی واقعی آنها که از تجربه و عمل برخاسته و آزموده شده باشد، بنا نهد. مارکسیسم - لنینیسم مانند فلسفه‌های پیشین در ابتدا یک ((سیستم)) ابداع نمیکند تا بعداً بکوشد که همه چیز را در آن بگنجانند.

بدین‌طریق ماتریالیسم دیالکتیک به معنای واقع یک فلسفه مردمی است، یک فلسفه علمی و یک فلسفه عمل است.

خصال انقلابی ماتریالیسم دیالکتیک در دو ویژگی فلسفه مارکسیستی -

دیالکتیک و ماتریالیسم - نهفته است و نام خود را از آنها میگیرد.

برای فهم اشیاء و پدیده‌ها بمنظور تغییرشان باید آنها را مطالعه کنیم، نه بر مبنای حکم هیچ سیستم تجربیدی، بلکه در تغییر و ارتباطات واقعی آنها - و این است منظور از دیالکتیک.

ما باید ایده‌های از پیش ساخته شده و توهمات درباره اشیاء و پدیده‌ها را بکنار نهیم و بکوشیم که تئوری‌های ما منطبق با شرایط واقعی موجودیت مادی باشد - و این بمعنای آنست که بینش و تئوری ما ماتریالیستی است.

انگلس میگوید در ماتریالیسم دیالکتیک ((جهان‌بینی ماتریالیستی برای اولین بار بطور جدی تلقی شد و با پیوستگی منطقی دنبال گردید ...)) زیرا که ((مصمم است که جهان واقعی - طبیعت و تاریخ - را آنچنان بفهمد که در نظر هر کس که بدان آزادانه و بدون داشتن توهمات از پیش پنداشته ایدئالیستی برخورد میکند، جلوه مینماید. تصمیم گرفته شد که هر گونه پندار ایدئالیستی که با حقایق بدانگونه که هستند - و نه در یک ارتباط توهمی - هماهنگی نداشته باشد، بدون ترحم قربانی گردد. و ماتریالیسم جز این معنایی ندارد)).

تهیه نسخه الکترونیکی توسط ناشناس و مزدک خراسانی

یک راه ایدئالیستی برای تفسیر آن و کوشش در فهمیدن آن وجود ندارد .
 بدین طریق ماتریالیسم و ایدئالیسم دو تئوری انتزاعی متقابل در مورد ماهیت
 جهان ، که ربط چندانی به مردم فعال عادی نداشته باشد ، نیستند . اینها راههای
 متقابل تفسیر و فهم همه مسائل هستند ، و بالنتیجه طرز برخورد های متقابل را در
 عمل بیان میدارند ، و از نظر فعالیت عملی ، منجر به نتایج خیلی مختلفی میشوند .
 و نه اینکه آنطور که بعضی میگویند اینها طرز برخوردهای از نظر اخلاقی
 متقابل هستند - که یکی با ستم صدر و دیگری خوبخواهانه باشد . اگر ما چنین
 عباراتی بکار ببریم هیچگاه تضاد بین مفاهیم ایدئالیستی و ماتریالیستی را
 نخواهیم فهمید .

زیرا چنین طرز سخن همانطور که انگلس میگوید چیزی جز « کوه آمدن
 غیر قابل بخشایش نسبت به تعصبات سنتی فیلیستین ها علیه کلمه ماتریالیسم ، که
 در نتیجه تکفیر با سابقه طولانی کشیش ها بوجود آمده ، نمیباشد . فیلیستین
 (عامی) از کلمه ماتریالیسم شکمبارگی ، بدمستی ، شهرت طلبی و شهوترانی ،
 نخوت ، مال اندوزی ، لغامت ، نفع پرستی ، بورس بازی و بطور خلاصه تمام آن معایب
 رنیلانه ای را میفهمد که خود در خفا مرتکب میشود . چنین آدمی از کلمه
 ایدئالیسم اعتقاد به فضائل ، نوع دوستی جهانشمول و بطور کلی یک « جهان
 بهتر » ، که او در مقابل دیگران بدان فخر میفروشد ، را میفهمد .^۱

قبل از اینکه بکوشیم ماتریالیسم و ایدئالیسم را به الفاظ عام تعریف کنیم ،
 میخواهیم ببینیم که چگونه این دو راه فهم اشیاء و پدیده ها ، در ارتباط با مسائل
 آشنا و ساده معین بیان میشوند . این بما کمک خواهد کرد تا اهمیت تمایز بین
 تفسیر ماتریالیستی و ایدئالیستی را بفهمیم .

اول بملاحظه یک پدیده طبیعی آشنا - رعد و برق بپردازیم . چه چیزی
 باعث رعد و برق میشود ؟

طریق ایدئالیستی جواب باین سؤال این است که رعد و برق در نتیجه
 غضب خدا است . خدا در اثر خشم ، امر به نزول رعد و برق بر بشریت میدهد .

۱ - انگلس ، لوئیوک فوئر باخ ، فصل ۲

۲ - ماتریالیسم و ایدئالیسم

ماتریالیسم مقابل ایدئالیسم است زیرا هنگامیکه ایدئالیسم میگوید روحی
 یا ایده آل ، مقدم بر مادی است ، ماتریالیسم میگوید ماده اول است . این تفاوت
 خود را در راه های مخالف تفسیر و درک هر مسئله و بنابراین برخوردهای
 مختلف در عمل نشان میدهد .

با وجود آنکه ایدئالیسم خیلی شکلهای ظریف در نوشته های فلاسفه میگیرد ،
 در بطن ادامه اعتقاد به مافوق طبیعت است . آن شامل اعتقاد به دو جهان ، به
 جهان ایده آل یا مافوق طبیعت در مقابل دنیای مادی واقعی است .

ایدئالیسم در جوهر ، یک نیروی محافظه کار ارتجاعی است و تأثیر
 ارتجاعیش در عمل نشان داده میشود . مارکسیسم یک نقطه نظر منسجم
 ماتریالیسم مبارز مگو را انتخاب میکند .

ماتریالیسم و ایدئالیسم - راه های متقابل تفسیر هر مسئله

ماتریالیسم یک سیستم جزئی نیست بلکه راهی برای تفسیر ، تفهیم و
 تبیین همه مسائل است .

طریق ماتریالیستی تفسیر و تفهیم اشیاء و ارتباطات آنها مقابل طریق
 ایدئالیستی تفسیر و تفهیم آنهاست . در مورد هر سئوالی یک راه ماتریالیستی و

طریق ماتریالیستی فهم رعد و برق متقابل این است. ماتریالیست میگوید که طوفان را صرفاً در اثر آنچه که ما نیروهای طبیعت میدانیم بفهمد و بیان کند. برای مثال ماتریالیستهای قدیمی میگفتند بجای اینکه رعد و برق نتیجه خشم خدا باشد، در نتیجه وجود ذراتی در ابرهاست که بهم میخورند. نکته در اینجا نیست که این تعبیر خاص غلط است؛ نکته در اینجاست که این یک کوشش برای تعبیر ماتریالیستی در مقابل تعبیر ایدالیستی بود. امروزه در اثر تحقیقات علمی نیروهای مربوطه طبیعت، خیلی بیشتر راجع به رعد و برق میدانیم. دانش هنوز خیلی ناکامل است. ولی بهر صورت آنقدر دانسته شده است که کاملاً روشن کند که تعبیر باید بر خطوط ماتریالیستی باشد، بطوریکه تعبیر ایدالیستی کاملاً بی اعتبار شده است.

خواهیم دید که تفسیر ایدالیستی میگوید که پدیده‌ای را که باید تبیین شود به یک علت روحی - در این مورد، خشم خدا - مرتبط کند. تفسیر ماتریالیستی آنرا مربوط به علل مادی میکنند.

در این مثال امروزه غالب افراد تحصیل کرده موافق پذیرفتن تفسیر ماتریالیستی هستند. این بدان علت است که آنها بطور کلی تفسیر علمی پدیده‌های طبیعی را میپذیرند، و هر پیشرفت علوم طبیعی، یک قدم به پیش در راه فهم ماتریالیستی طبیعت است.

یک مثال دوم را در نظر بگیریم، مثالی از زندگی اجتماعی: چرا فقیر و غنی وجود دارند؟ این سئوالی است که بسیاری از مردم بخصوص مردم فقیر میکنند.

رک‌ترین جواب ایدالیستی باین سئوال اینست که بگوید: صرفاً باین دلیل که خدا آنها را چنین کرده است. این اراده خداست که عدای غنی و دیگران فقیر باشند.

ولی توضیح کمتر رک ایدالیستی رایج‌تر است. برای مثال: باین دلیل که بعضی از مردم محتاطتر و دوراندیش‌تر هستند و این صفات باعث رشد منابع آنها شده و ثروتمندشان میکند، در حالیکه دیگران ولخرج و احمق بوده و فقیر

میمانند. آنها که طرفدار این نوع تفسیر هستند میگویند که اینها همه در اثر «طبیعت بشری» ازلی است. طبیعت انسان و جامعه چنان است که لزوماً تفاوت بین غنی و فقیر بوجود می‌آید.

در مورد غنی و فقیر هم مانند مورد رعد و برق، ایدالیست در جستجوی یک علت روحی است - اگر نه اراده خدا، شعور مقدس، لااقل در ویژگی ذاتی معینی از مغز انسان. ماتریالیست از طرف دیگر، علت را در شرایط مادی، اقتصادی زندگی بشر جستجو میکند. اگر جامعه به فقیر و غنی تقسیم شده است باین علت است که تولید وسائل مادی زندگی به ترتیبی درآمده که بعضی صاحب زمین و وسائل تولیدی دیگر هستند، در حالیکه دیگران مجبورند برای آنها کار بکنند. غیرمالکین هر قدر هم سخت کار کنند، و هر قدر هم صرفه‌جویی و پس‌انداز کنند، فقیر باقی خواهند ماند، در حالیکه مالکین از ثمره کار آنها ثروتمند خواهند شد.

بنابراین در چنین مسائلی تفاوت بین یک ترک ماتریالیستی و ایدالیستی میتواند خیلی مهم باشد. و این تفاوت نه تنها از جهت تئوری بلکه از جهت عملی نیز مهم است.

مثلاً ترک ماتریالیستی رعد و برق، بما کمک میکند که در مقابل آنها چارمجویی و پیشگیری کنیم، مثلاً در ساختمان برق‌گیر بگذاریم. ولی اگر تفسیر رعد و برق ایدالیستی باشد، تنها کاری که میتوانیم بکنیم تماشا و دعاست. اگر علت‌یابی ایدالیستی موجودیت فقیر و غنی را بپذیریم، تنها کاری که میتوانیم بکنیم اینست که وضع موجود را بپذیریم - اگر غنی هستیم از منزلت برتر خود شادمان باشیم، و کمی صدقه هم بدهیم، و اگر فقیر هستیم به سرنوشتمان لعنت بفرستیم. ولی اگر به فهم ماتریالیستی جامعه مسلح باشیم، خواهیم توانست بدنبال طریقی برای تغییر جامعه بگردیم.

بنابراین روشن است که در حالیکه بعضی نفعشان در ایدالیسم نهفته است، بفتح اکثریت عظیم مردم است که به اشیاء و پدیده‌ها بطریقی ماتریالیستی فکر کنند و آنها را بفهمند.

پس چگونه میتوانیم ماتریالیسم و ایدئالیسم و تفاوت بین آنها را بطور کلی تعریف کنیم ، بطوریکه توانسته باشیم جوهر مسئله را تعریف کرده باشیم ؟ این کار را انگلس کرد .

« مسئله بزرگ اساسی تمام فلسفهها ، بخصوص فلسفه معاصر ، در مورد رابطه تفکر و وجود است ... فلاسفه بر حسب پاسخی که باین مسئله داده‌اند به دو اردوگاه بزرگ تقسیم میشوند . آنها که مدعی تقدم روح بر طبیعت بودند و بنابراین سرانجام آفرینش جهان را باین یا آن شکل قبول داشتند ... اردوگاه ایدئالیسم را تشکیل میدادند . دیگران که طبیعت را مقدم میدانستند متعلق به مکاتب مختلف ماتریالیسم هستند . »^۲

ایدئالیسم ، تفسیر اشیاء و پدیده‌ها بطریقی است که روح مقدم بر ماده است . در حالیکه ماتریالیسم تشخیص میدهد که هر چیز روحی وابسته به چیزی مادی است و بوسیله آن مشخص میشود . و این تفاوت خود را هم در مفاهیم فلسفی عام جهان در کل ، و هم در مفاهیم اشیاء وقایع خاص نشان میدهد .

ایدئالیسم و مافوق طبیعت

ایدئالیسم در بطن ، مذهب است ، علم کلام^۳ است . لنین میگوید « ایدئالیسم ، مکتب اصالت کشیشها است »^۴ تمام ایدئالیسم ادامه برخورد مذهبی به مسائل است ، گو اینکه بعضی از نظریه‌های ایدئالیستی پوسته مذهبی خود را بدور انداخته‌اند . ایدئالیسم از خرافات ، اعتقاد به مافوق طبیعت ، چیزهای مرموز و ناشناختی ، جدانشدنی است .

از طرف دیگر ماتریالیسم بر جستجوی تفاسیری است که متعلق به دنیای مادی هستند ، به صورت فاکتورهائی که میتوان آنها را ثابت کرد ، فهمید و کنترل کرد .

۲ - انگلس ، لوئیویک فوئر باخ فصل ۲

3 - Theology

4 Clericalism

۵ - منشآت لنین جلد ۲ ((نبراه دیالکتیک)) چاپ نیویورک ۱۹۵۳

پس ریشه‌های تصور ایدئالیستی از اشیاء همان ریشه‌های مذهب است .

بطور کلی بنظر میرسد که مفاهیم مذهب در نزد معتقدین ، یعنی مفاهیم سسی‌های روحی مافوق طبیعت ، توجه خود را البته نه در شهادت حواس ، بلکه در چیزی که بطور عمیق در طبیعت روحی انسان فرار میگیرد ، داشته باشند . و حقیقت اینست که این مفاهیم ریشه‌های بسیار عمیق در تکامل تاریخی آگاهی بشری دارند . ولی منشاء آنها چیست و چگونه این مفاهیم از اول پیدا شدند ؟ یقیناً ما اگر پیدا کنیم که آنها یک منشاء طبیعی دارند ، دیگر نمیتوانیم این مفاهیم را آنطور که خود مذهب بما میگوید ، بعنوان محصولات مکاشفات الهی یا منبعث از هیچ علت مافوق طبیعی دیگری بدانیم . و در حقیقت چنین منشاء‌های طبیعی را میتوان پیدا کرد

مفاهیم ایده‌های مافوق طبیعی و مذهبی بطور کلی منشاء خود را اول از همه مدیون درماندگی و جهالت بشر در مقابل نیروهای طبیعت هستند . نیروهائی که انسان نمیتواند آنها را بفهمد ، تشخیص می‌یابد - بصورت تظاهرات فعالیت روحی جلوه میکنند .

برای مثال همانطور که دیدیم حوادث هراس‌انگیزی مانند رعد و برق را بطور تخیلی در اثر خشم خدایان می‌شمردند . همچنین پدیده مهمی مانند رشد غلات را مربوط به فعالیت یک روح قلمداد میکردند : پاور داشتند که روح غله باعث رشد غلات میشود .

بشر از بدوی‌ترین دورانها به نیروهای طبیعی بدینطریق شخصیت‌میداد . با تولد جامعه طبقاتی ، از زمانیکه انسانها بوسیله مناسبات اجتماعی که غالب بر آنها بود و آنها را نمی‌فهمید مجبور به حرکت بود ، او نمایندگی‌های مافوق طبیعت را هم اختراع کرد ، گوئی که میخواست بدل حالت جامعه را بسازد . خدایان بصورت مافوق بشر اختراع شدند ، همانطور که پادشاهان و اربابان فوق مردم معمولی بودند .

تمامی مذهب و تمامی ایدئالیسم در بطن خود این نوع بدلسازی جهان را دارد . این ایدئالیستی است ، و یک ایدئال مسلط یا جهان مافوق طبیعت ، در بالا .

در مقابل جهان مادی واقعی اختراع میکند.

آنتی‌تزهائی مانند: روح و کالبد، خدا و انسان یا سلطنت آسمانی و سلطنت زمینی، شکلها و ایده‌هایی که شعور آنها را ترک میکند، و جهان و واقعیت مادی که بوسیله حواس قابل ادراکند، کاملاً ویژه ایدالیسم هستند.

این «بدلسازی» جهان، در ایدالیسم ذهنی تا حد نهایت پیش میرود و باینجا منتهی میشود که جهان مادی بصورت صرفاً یک پندار درمی‌آید و ادعا میشود که فقط جهان غیرمادی، واقعی است. ویژگی نوگانه تمام ایدالیسم، در ایدالیسم ذهنی از همه مشخص‌تر است. که یک آنتی‌تزه کامل بین سیستم مکانیکی جهان مادی توهمی و «آزادی» واقعیت عالتر غیرمادی قرار میدهد. این آنتی‌تزه‌گو که غالباً بر تئوری بافیهای باصطلاح «علمی» و «تجربی» خود را میپوشاند، مشخصه تمام فلسفه‌های ایدالیستی ذهنی از برکلی تا جان دووی است.

برای ایدالیسم همیشه یک جهان بالاتر، واقعی‌تر و غیرمادی وجود دارد که مقدم بر جهان مادی است، علت و منبع ازلای است که جهان مادی تابع آنست. از سوی دیگر برای ماتریالیسم یک جهان وجود دارد، جهان مادی.

منظور ما از ایدالیسم در فلسفه، هر سبکی است که میگوید در ماوراء واقعیت مادی، یک واقعیت عالتر روحی است که در تحلیل نهائی واقعیت مادی برحسب آن باید تبیین شود.

پاره‌ای از انواع فلسفه‌های ایدالیستی معاصر

در اینجا در نظر گرفتن چند نکته در مورد آگین‌های مشخصه فلسفه بورژوازی مدرن ممکن است مفید باشد.

حدود سیصد سال است اشکال گوناگونی از فلسفه بنام «ایدالیسم ذهنی» بوجود آمده است. آموزش این فلسفه اینست که جهان مادی ابتدا وجود ندارد. هیچ چیز بجز احساس‌ها و ایده‌ها در ذهن ما وجود ندارند و هیچ واقعیت

مادی خارج که بر آنها منطبق باشد موجود نیست.

و نیز این ایدالیسم ذهنی بصورت یک آگین مربوط به شناخت اقامه میشود: این فلسفه منکر میشود که ما میتوانیم چیزی را جمع به واقعیت علمی خارج از خودمان بدانیم و میگوییم ما فقط میتوانیم ظواهر را بفهمیم و نه «اشیاء فی‌نفسه»^A (در خویشتر) را.

این نوع ایدالیسم ادعا شده است. خیلی هم «علمی» خودنمایی میکند. وقتیکه سرمایه‌داری هنوز یک نیروی متریقی بود، متفکرین بورژوا معتقد بودند که ما میتوانیم درباره جهان واقعی بیشتر و بیشتر بدانیم و بدین ترتیب نیروهای طبیعی را کنترل کنیم و سرنوشت بشریت را بینهایت بهتر سازیم. امروزه آنها میگویند که جهان واقعی ناشناختنی است، عرصه نیروهای مرموزی است که از حد ادراک ما خارج‌اند. مشکل نیست که بتوان مد شدن چنین آگین‌هایی را تنها یک علامت زوال سرمایه‌داری ببینیم.

ما دیده‌ایم که ایدالیسم در بطن همیشه معتقد به دو دنیا است، دنیای ایدال و دنیای مادی، ایدال را مقدم و مافوق مادی میداند. از سوی دیگر ماتریالیسم فقط یک جهان می‌شناسد، جهان مادی و از اختراع یک جهان ثانی، تخیلی، اعلی، خودداری میکند.

تقابل ماتریالیسم و ایدالیسم ناهمساز است. ولی این امر جلو بسیاری از فلاسفه را که سعی در آشتی دادن و ترکیب آنها میکنند نگرفته است. در فلسفه نیز انواع تلاش برای سازش بین ایدالیسم و ماتریالیسم انجام شده است.

یکی از این مصالحه‌ها غالباً با اسم «شیوه ثنوی» شناخته میشود. چنین فلسفه میانجی، مدعی وجود روح بصورت جدا و مجزا از ماده است - ولی میکوشد که هر دو را در یک سطح قرار دهد. از اینرو با جهان ماده غیرزنده بطریقی کاملاً ماتریالیستی برخورد میکند: اظهار میدارد که این، محیط فعالیت نیروهای طبیعی است و عوامل روحی وارد آن نمیشوند، و از هیچ نظر کاری بکار

^A 8 - Thing-in-itself

9 - Dualism

6 - Berkeley

7 - John Dewey

آن ندارند. ولی وقتی که این فلسفه به ذهن و جامعه می‌پردازد، میگوید که اینجا محیط فعالیت روح است. در اینجا معتقد میشود که باید تفسیرها را بصورت ایدالیستی، و نه ماتریالیستی بکنیم.

چنین سازشی بین ماتریالیسم و ایدالیسم اینجا منجر میشود که در مورد همه مهمترین مسائل مربوط به انسان به جامعه و تاریخ تصورات ایدالیستی را بپذیریم، و با ماتریالیسم مخالفت کنیم.

فلسفه سازشی دیگری «رتالیسم» نامیده میشود. این فلسفه در شکل جدیدش در مخالفت با ایدالیسم ذهنی بوجود آمده است.

فلاسفه رتالیست میگویند که جهان مادی خارج، در حقیقت بصورت مستقل از ادراکات ما وجود دارد و از لحاظی در ادراکات ما منعکس میشود. در این مورد «رتالیست» با ماتریالیستها در مخالفت با ایدالیسم ذهنی موافق است؛ در حقیقت نمیشود ماتریالیست بود بدون اینکه در مورد مسئله وجود واقعی جهان مادی یک رتالیست تمام عیار بود.

ولی صرفاً اظهار اینکه جهان خارجی مستقل از حواس ما وجود دارد بمعنی ماتریالیست بودن نیست. مثلاً فیلسوف بزرگ کاتولیک قرون وسطی توماس آکیناس^{۱۰} از این نظر یک «رتالیست» بود و تا امروز اکثر متکلمین^{۱۱} کاتولیک، در فلسفه هر چیز بجز «رتالیست» بودن را مردود میشمارند. ولی در عین حال مدعی هستند که جهان مادی، که واقعا وجود دارد، بوسیله خدا خلق شده و در تمام مدت خدا آنرا نگاه میدارد و بر آن حکمرانی میکند. بنابراین آنها بجای ماتریالیست بودن، ایدالیست هستند.

«رتالیسم» جدید وجود خشک و خالی ماده را از ماتریالیسم می‌پذیرد، ولی همه چیز دیگر را واگذار به ایدالیسم میکند.

بعلاوه واژه «رتالیسم» خیلی مورد سوء استفاده فلاسفه قرار گرفته است. میگویند تا آنجا که معتقدید این یا آن چیز «واقعی» است میتوانید

10 - Thomas Aquinas

11 - Theologian

خوبتر را «رتالیست» بخوانید. بعضی از فلاسفه معتقدند که نه تنها بنیای اشیاء مادی، واقعی است بلکه همچنین در خارج از مکان و زمان، یک دنیای واقعی «کائنات»، جوهرهای مجرد اشیاء وجود ندارد؛ بنابراین آنها خود را «رتالیست» میخوانند. دیگران میگویند که گرچه چیزی وجود ندارد جز ادراکات در ذهن ما، معهذ این ادراکات واقعی هستند؛ بنابراین اینها هم خود را «رتالیست» میخوانند. همه اینها نشان میدهد که فلاسفه در استفاده از کلمات خیلی حيله‌گرند.

آموزشهای اساسی ماتریالیسم در تقابل با ایدالیسم

آموزشهای اساسی ماتریالیسم، در مقابله با تمام انواع ایدالیسم و مصالحه‌های حيله‌گرانه بین ماتریالیسم و ایدالیسم، میتوانند بصورت خیلی ساده و واضح فورموله شوند.

برای درک جوهر این آموزشها ما باید همچنین ابزارهای عمده‌ای را که در هر نوع ایدالیسم میشود بفهمیم. سه نوع ابزار عمده ایدالیستی وجود دارد.

۱ - ایدالیسم میگوید که دنیای مادی وابسته به دنیای روحی است.
۲ - ایدالیسم میگوید که روح یا ذهن یا ایده جدا از ماده میتواند وجود داشته باشد و وجود دارد (افراطی‌ترین نوع این ادعا ایدالیسم ذهنی است که میگوید ماده ابداً وجود ندارد و توهم محض است.)

۳ - ایدالیسم میگوید یک قلمرو مرموز و ناشناختنی، «فوق» یا «وراء» یا «پشت» هر چیزی که بوسیله ادراک، تجربه و علم معلوم میشود، وجود دارد.

آموزشهای اولیه ماتریالیسم در مقابل این سه ابزار ایدالیسم قرار میگیرند.

۱ - ماتریالیسم می‌آموزد که دنیا بنا بر نفس ماهیتش مادی است. و اینکه هر چیز که وجود دارد به علت مادی بوجود می‌آید، و بنابر قوانین حرکت ماده

پیدا شده و تکامل می‌یابد.

۲- ماتریالیسم می‌آموزد که ماده، واقعیت عینی خارج و مستقل از ذهن است؛ و بجای آنکه هر چیز فکری جدا از مادی باشد، هر چیز فکری یا روحی محصول پروسه‌های مادی است.

۳- ماتریالیسم بما می‌آموزد که جهان و قوانین آن کاملاً شناخته شدنی هستند، و گر چه ممکن است خیلی چیزها شناخته نشده باشند، هیچ چیزی نیست که بالذاته ناشناخته باشد.

ویژگی فلسفه مارکسیست لنینیستی بر ماتریالیستی بودن مطلقاً منطقی و پیگیر آن در تمام طول کار، بر ابداع امتیاز ندانن در هیچ نقطه‌ای به ایدالیسم است.

ماتریالیسم و ایدالیسم در عمل

همانطور که در بالا گفته شد مقابله ماتریالیسم و ایدالیسم - که اکنون در عام‌ترین عبارات آن گفته شده است - یک تقابل بین تئوریهای انتزاعی طبیعت و جهان نیست بلکه تقابلی است بین طرق مختلف درک و تفسیر هر مسئله‌ای، و اهمیت عمیق آن هم در همین است.

بگذارید به بعضی از طرق خیلی عملی که در تقابل ماتریالیسم و ایدالیسم خود را می‌نمایانند توجه کنیم

برای مثال ایدالیست بما می‌گوید که به علوم نباید «خیلی زیاد» متکی بود. بما می‌گویند که مهمترین حقایق ماوراء دسترسی علوم قرار دارند. بنابراین ما را تشویق میکنند که به چیزی بر مبنای شواهد، تجربه، عمل معتقد نشویم، بلکه به گفته کسانی اعتماد کنیم که چنین مینمایانند که از همه بهتر میدانند و منبع «عالیتر» اطلاع در اختیار دارند.

بدینترتیب ایدالیسم دوست بسیار خوب و پایدار هر نوع تبلیغ ارتجاعی است. این فلسفه مطبوعات و رادیوهای کاپیتالیستی است و طرفدار انواع خرافات است و مانع از این میشود که ما برای خود فکر کنیم و یک برخورد علمی به مسائل اخلاقی و اجتماعی داشته باشیم.

همچنین ایدالیست‌ها بما می‌گویند که چیزی که برای همه ما از همه مهمتر است زندگی برونوی روح است. آنها بما می‌گویند که ما هیچگاه مسائل بشری خود را بجز توسط یک تجدید حیات برونوی حل نخواهیم کرد. این یک موضوع مورد توجه در سخنرانی‌های اشخاص سیر شکم است. ولی بسیاری از کارگران نیز بدام آن می‌افتند - مانند کارگران کارخانه‌هایی که گروه «تسلیح اخلاقی» در آنها فعال هستند. آنها بشما می‌گویند که برای بهبود شرایط مبارزه نکنید، بلکه روح خود را بهتر سازید. آنها بشما می‌گویند که بهترین راه برای بهبودتان، هم مادی و هم روحی، پیوستن به مبارزه برای صلح و سوسیالیسم است.

همچنین یک طرز برخورد ایدالیستی بین بسیاری از سوسیالیست‌ها رایج است. مثلاً بسیاری از سوسیالیست‌های صدیقی فکر میکنند که چیزی که اساساً در مورد سرمایه‌داری غلط است این است که اجناس بطور غیر منصفانه‌ای توزیع میشوند، و اینکه اگر ما همه منجمله سرمایه‌داران را مجبور به پذیرش مفهوم انصاف و عدل بکنیم، آنگاه خواهیم توانست چیزهای شر سرمایه‌داری را دفع کنیم. سوسیالیسم بنظر آنها چیزی جز تحقق یک ایده انتزاعی از عدل نیست.

ایدالیسم این اعتقاد از این فرض ناشی میشود که صرفاً این ایده‌هایی که ما داریم هستند که نحوه زندگی ما و نحوه‌ای که جامعه سازمان می‌یابد را مینمایانند. کسانی که چنین فکر میکنند فراموش مینمایند که دلائل مادی را جستجو کنند. زیرا در حقیقت چیزی که در جامعه سرمایه‌داری تعیین‌کننده توزیع اجناس است - ثروتی که یک قسمت از جامعه از آن بهره‌مند است، در حالی که قسمت بزرگتر در فقر زندگی میکند - ایده‌هایی نیستند که بشر درباره توزیع ثروت دارد، بلکه این واقعیت مادی است. شیوه تولید بر مبنای استثمار کارگر بوسیله سرمایه‌دار بنا شده است. تا زمانی که این شیوه تولید موجود است، تا همان زمان کران‌های فقر و ثروت باقی میمانند، تا همان زمان هم ایده سوسیالیستی عدل، متقابل ایده کاپیتالیستی عدل خواهد بود. بنابراین وظیفه سوسیالیست‌ها این است که مبارزه طبقه کارگر علیه طبقه سرمایه‌دار را، که منجر به گرفتن قدرت توسط طبقه کارگر از طبقه سرمایه‌دار میشود، سازمان

اگر ما این را نفهمیم ، دیگر نمیتوانیم راهی برای مبارزه مؤثر برای سوسیالیسم پیدا کنیم . ما خواهیم دید که ایدآل‌های سوسیالیستی ما دائماً ناموفق و مورد خیانت واقع میشوند . در حقیقت این تجربه سوسیالیسم انگلیس است .

از این مثالها دیده میشود که چگونه ایدآلیسم بعنوان یک اسلحه ارتجاع خدمت میکند ؛ و چگونه وقتی که سوسیالیست‌ها ایدآلیسم را در بر میگیرند ، تحت تأثیر ایدئولوژی کاپیتالیست‌ها قرار میگیرند . همانطور که نمیتوانیم ماشین دولتی سرمایه‌داری را با همه مؤسسات و کارمندانش بمنظور ساختن سوسیالیسم گرفته و مورد استفاده قرار دهیم ، همینطور هم نمیتوانیم ایده‌های کاپیتالیستی را برای تئوری بهوسوسیالیستی کسب کرده و مورد استفاده قرار دهیم .

حقیقتاً در تمام طول تاریخ ایدآلیسم یک سلاح ارتجاع بوده است . هر چه سیستم‌های فلسفی ظریف ابداع شده ، ایدآلیسم بعنوان یک وسیله توجیه حکمرانی یک طبقه استثمارگر و تصمیق استثمار شدگان ، مورد استفاده قرار گرفته است .

این بدان معنی نیست که حقایق تحت یک استار ایدآلیستی عرضه نشده‌اند . البته شده‌اند . چون ایدآلیسم ریشه‌های خیلی عمیق در طرق تفکر ما دارد ، بنابراین بشر غالباً افکار و خواست‌های خود را در یک لباس ایدآلیستی پوشانده است . ولی فورم ایدآلیستی همیشه یک مانع ، یک پاکیر ، برای بیان حقیقت است - یک منبع سر درگمی و خطاست .

همچنین ، جنبش‌های مترقی در گذشته یک تئوری ایدآلیستی را پذیرفته و تحت آن مبارزه کرده‌اند . ولی این تنها این نکته را نشان داده است که آنها در خوششان بذر ارتجاع آتی را داشته‌اند (از آنجا که آنها نماینده تقلائی یک طبقه استثمارگر جدید برای رسیدن به قدرت بودند) ، یا اینکه آنها خود تحت تأثیر ایده‌های ارتجاعی بودند ؛ یا اینکه این علامت ضعف و نرسیدگی آنها بوده است . برای مثال جنبش انقلابی بزرگ بورژوازی انگلیس در قرن هفدهم ، تحت

شعارهای ایدآلیستی منهبی جنگید . ولی همان توسل به خدا که گروهول را در اعدام پادشاه توجیه کرد ، او را در خرد کردن لولرها نیز توجیه نمود .

دموکراتها و سوسیالیست‌های اولیه تصورات ایدآلیستی بسیاری داشتند . ولی در مورد آنها این مسئله نشانه نرسیدگی و ضعف جنبش بود . اگر قرار بود که جنبش طبقه کارگر انقلابی شکوفا شده و پیروز گردد ، بایستی توهمات ایدآلیستی کنار گذاشته میشدند . بتدریج که جنبش قوی میشد ، ادامه تصورات ایدآلیستی در درون آن نعایشگر تأثیر ارتجاعی و بیگانه بود .

ما بدرستی میتوانیم بگوئیم که ایدآلیسم اساساً یک نیروی محافظه‌کار است - یک ایدئولوژی است که به دفاع چیزها ، همانطور که هستند ، و باقی ماندن توهمات در مغز بشر درباره شرایط حقیقی‌شان ، کمک میکند .

از سوی دیگر ، هر پیشرفت اجتماعی واقعی - هر ازدیاد نیروهای تولیدی ، هر پیشرفت علم - ماتریالیسم را تجدید حیات داده ، و به ایده‌های ماتریالیستی کمک میکند . و کل تاریخ تفکر بشر ، تاریخ جنگ ماتریالیسم علیه ایدآلیسم ، و غلبه بر پندارها و تخیلات ایدآلیستی بوده است .

مبارزه برای ماتریالیسم

برای مارکسیست‌ها که بمطابق پیشقراول سازمان یافته طبقه کارگر ، بمنظور غلبه برای پایان بخشیدن به تمام انواع استثمار انسان از انسان و بخاطر استقرار کمونیسم می‌جنگند ، ایدآلیسم در هیچ صورتی بدرد نمیخورد .

برای مثال لنین پاره‌ای از نیت خود را بدینطریق بیان کرد :

«(نبوغ مارکس و انگلس در این حقیقت نهفته بود ، که در طول یک مدت طولانی ، تقریباً نیم قرن ، آنها ماتریالیسم را تکامل دادند ، که یک گرایش عمده در فلسفه را پیشتر بردند ...

«(اظهارات مختلف فلسفی مارکس را در نظر بگیرید .. و شما یک مهرک اساسی غیرقابل تغییر در آن می‌یابید ، به اختصار ، اصرار بر ماتریالیسم و

ریشخند اهانت‌آمیز تمام انواع تاریک‌اندیشی، سردرگمی، و کلیه انحرافات
بطرف ایده‌الیسم ...

« مارکس و انگلس در فلسفه جانبدار بودند، از ابتدا تا انتها؛ آنها قادر
بودند که انحرافات از ماتریالیسم و امتیاز دادن به ایده‌الیسم را ... در هر و همه
گرایش‌های «جدید» کشف کنند ...

«رفالیست‌ها و میگران، منجمله پوزیتیویست‌ها، همگی مصیبت‌زدگان
بیچاره‌ای هستند؛ آنها یک میانجی‌خوار در فلسفه هستند که گرایش‌های
ماتریالیستی و ایده‌الیستی را در مورد هر مسئله قاطی میکنند. کوشش برای فرار
از این دو گرایش اساسی در فلسفه چیزی جز حقه‌بازی سازشکارانه نیست»^{۱۴}

ما در مورد هر مسئله ماتریالیسم علیه ایده‌الیسم جانبدار هستیم. این بدین
علت است که ما میدانیم که در پرتو تئوری ماتریالیستی که اشیاء را آنطور که
هستند، بدون تخیلات ایده‌الیستی در مورد آنها، مطالعه میکند، است که قادر
خواهیم بود نیروهای طبیعت و جامعه را بفهمیم، تا بتوانیم جامعه را تغییر داده و
نیروهای طبیعت را کنترل کنیم.

و باین علت نیز ماتریالیسم بما می‌آموزد که بخود، به طبقه کارگر، به خلق
اعتماد داشته باشیم. این بما می‌آموزد که هیچ چیز مرموزی ماوراء فهم ما وجود
ندارد، که ما احتیاج نداریم چیزی را بعنوان اراده خدا بپذیریم، که ما باید بطور
تحقیق‌آمیزی آموزش‌های «آمرانه» آنها را که میخواهند ارباب ما باشند رد
کنیم، و اینکه ما خود قادریم طبیعت و جامعه را بفهمیم تا بتوانیم آنها را تغییر
دهیم.

ما از ایده‌الیسم متنفر هستیم، زیرا تحت استتار سخنان پر طمطراق، تبعیت
انسان از انسان را موعظه کرده و نیروی بشریت را تحقیر میکند.

این اعتماد ماتریالیستی به بشریت بود که بوسیله ماکسیم گورکی باین
صورت بیان شد:

« برای من هیچ ایده‌ای فوق بشر وجود ندارد؛ برای من انسان و تنها
انسان، معجزه‌آفرین و ارباب آتی تمام نیروهای طبیعت است. زیباترین چیزها در
این جهان ما چیزهایی است که بوسیله کار و بدست با مهارت بشر ساخته شده
است، و تمام ایده‌های ما از پروسه کار زائیده شده‌اند.

« و اگر این ضروری است که از چیزهای مقدس صحبت کنیم، پس تنها
چیز مقدس، عدم رضایت انسان از خودش و تلاش او برای اینست که بهتر از
آن شود که هست؛ مقدس، تنفر او از تمام مهملات مبتغلی است که خود آفریده
است؛ مقدس، تمنای او برای رهائی از حرص، حسادت، جنایت، بیماری،
جنگ و تمام انواع دشمنی بین انسانهای روی زمین است؛ و مقدس کار
اوست»^{۱۵}

تهیه نسخه الکترونیکی توسط ناشناس و مزدک خراسانی

۱۵ - ماکسیم گورکی، ادبیات و زندگی، (چگونه یاد گرفتم بنویسم) لندن ۱۹۲۶

۱۴ - انتخابات لندن جلد ۱۱ فصل ۴ بخش ۴ ماتریالیسم و امپریو کریتیسیسم

چیز را در جهان ، و منجمه حیات و شعور را ، بعد یک سیستم مکانیکی بیروح ، بعد صرفاً فعل و انفعالات مکانیکی بین اجسام تقلیل میدهد . این مربوط به ماتریالیسم مکانیکی است . ماتریالیسم مارکسیستی اما ، مکانیکی نیست ، دیالکتیکی است . و برای فهم معنای این لازم است که ابتدا نکاتی را در مورد خود ماتریالیسم مکانیکی بفهمیم .

میتوان بمسئله با این پرسش برخورد کرد که چگونه ماتریالیستها کوشیدمانند که پروسه‌های متنوع را که در همه جای جهان مشاهده میشود بفهمند ؟

جهان پر از تغییر است . شب بدنبال روز است و روز در پی شب ، فصلها بدنبال هم می‌آیند ، مردم بدنیا می‌آیند ، پیر میشوند و می‌میرند . هر فلسفه‌ای این را تشخیص میدهد که تغییر ، فاکتی است که در همه جا حاضر است . مسئله اینست : چگونه میتوان تغییری را که ما در همه جا مشاهده میکنیم بفهمیم ؟

در ابتدا میتوان تغییر را ، بصورتی ایدئالیستی و یا ماتریالیستی فهمید . ایدئالیسم تمام تغییرات را منبعث از ایده‌ها یا نیات میدانند ، ایده‌ها و نیاتی که اگر انسانی نباشند الهی هستند . از اینرو از نظر ایدئالیسم تغییرات در جهان مادی در تحلیل نهائی توسط چیزی خارج از ماده ، غیر مادی ، چیزی که تابع قوانین جهان مادی نیست ، آغاز میشود .

ولی ماتریالیسم تمام تغییرات را تا علل مادی آنها دنبال میکند . بعبارت دیگر میکوشد که وقایعی را که در جهان مادی بوجود می‌آید از خود جهان مادی توضیح دهد .

ولی در عین حال که همه کس وقوع تغییر را تشخیص میدهد ، چون کسی نمیتواند آنرا ندیده بگیرد ، معیناً فلاسفه کوشیدمانند که چیزی بیابند که تغییر نمیکند - چیزی دائمی ، چیزی بلا تغییر ، در پشت و یا در درون تغییر . عموماً این قسمت اساسی ایدئولوژی یک طبقه استثمارگر است . آنها از تغییر می‌ترسند ، زیرا می‌ترسند که آنان نیز بکناری رانده شوند . از اینرو آنها همیشه در پی آن هستند که چیزی ثابت و پایدار که تابع تغییر نیست بیابند . تو گوئی میکوشند

۳ - ماتریالیسم مکانیکی

آن نوع ماتریالیسمی که در گذشته بوسیله بورژوازی انقلابی بوجود آمد ماتریالیسم مکانیکی بود . این ماتریالیسم جانشین مفاهیم ماتریالیستی کهن شد . بر طبق آن مفاهیم جهان از ذرات مادی تغییرناپذیر (اتمها) تشکیل میشد و فعل و انفعالات این ذرات تمام پدیده‌های طبیعت را بوجود می‌آورد . همین نظر بعدها میکوشید که طرز کار طبیعت را از روی طرز کار یک ماشین درک کند . این نوع ماتریالیسم در زمان خودش یک آئین مرفعی و انقلابی بود ، ولی سه ضعف بزرگ دارد .

۱ - مفهوم ذات همه توان را ضروری می‌شمارد .

۲ - میکوشد که تمام پروسه‌ها را به حد یک نور فعل و انفعالات مکانیکی تنزل دهد و بنابراین نمیتواند تکامل ، ظهور کیفیات جدید و انواع پروسه‌های نو را در طبیعت تشریح کند .

۳ - تکامل اجتماعی و فعالیت اجتماعی انسان را نمیتواند تبیین کند . و منجر به یک مفهوم انتزاعی از ماهیت انسان میشود .

جهان تغییریابنده و راه درک آن

قبل از مارکس ، ماتریالیسم عمدتاً مکانیکی بود .

ما مکرراً می‌شنویم که مردم شکایت میکنند که ماتریالیسم میکوشد که همه

که خودشان را بآن بچسبانند .

ماتریالیست‌های اولیه نیز در جستجو بودند . آنها بر پشت همه این ظواهر تغییرکننده در جستجوی چیزی بودند که هیچگاه تغییر نمی‌کند . ولی در حالیکه ایدئالیستها در سرزمین ارواح بدنبال آن چیز ابدی و تغییرناپذیر می‌گشتند ، این ماتریالیستها آنها را در خود جهان مادی جستجو میکردند . آنها آنها را در نرمادی نهائی - اتم ازل و غیرقابل تجزیه - یافتند .

از آن پس برای چنین ماتریالیست‌هایی تمام تغییرات بر اثر حرکت و فعل و انفعال اتم‌های تغییرناپذیر بوجود می‌آمد . این یک تئوری بسیار کهن است که بیش از دو هزار سال پیش در یونان و قبل از آن در هندوستان بوجود آمده بود . این تئوری در عهد خود یک تئوری خیلی مرقی ، و سلاحی بزرگ علیه ایدئالیسم و خرافات بود . لوکرتیوس^۱ شاعر رومی ، در شعر فلسفی خود بنام درباره ماهیت اشیاء می‌گوید که هدف تئوری اتمی اپیکور (ابیقرس)^۲ فیلسوف یونانی این بود که نشان دهد « که چه عناصری هستند که همه چیز از آنها ساخته شده است و اینکه چگونه همه چیز بدون دخالت خدایان انجام میشود » .

بدین‌طریق ماتریالیسمی بوجود آمد که دنیا را بدین‌گونه میدید که از فرات مادی غیرقابل نفوذ سخت تشکیل میشود ، و تمام تغییرات را منبث از هیچ چیز بجز حرکت و فعل و انفعال چنین فراتی نمیدانست .

این تئوری در عصر جدید احیاء شد . در قرون شانزدهم و هفدهم فلاسفه و دانشمندان در مبارزه خود علیه فلسفه کاتولیکی فئودالی بآن روی آوردند . ولی ثابت کرد که این ماتریالیسم جدید از نظر محتوی بسیار غنی‌تر از نوع کهن بود . زیرا این ماتریالیسم میکوشید که قوانین فعل و انفعالات فرات مادی را پیدا کند و بدین‌طریق تصویری از چگونگی منتج شدن تمام پروسه‌ها را - از تغییرات صرفاً فیزیکی گرفته تا حیات انسانی - از حرکت و فعل و انفعال اجزاء مجزای ماده ، ارائه دهد . بدین‌طریق تا قرن هجدهم تئوریهای مدرن مشخصه ماتریالیسم مکانیکی بوجود آمد .

یک فلسفه بورژوائی

ماتریالیسم مکانیکی بالذاته یک ایدئولوژی ، یک شیوه تفکر و تفکر کردن بورژوازی در حال رشد بود . برای فهمیدن آن باید اول از همه اینرا بفهمیم که این تئوری در مخالفت با ایدئولوژی فئودالی بوجود آمد و تکامل یافت - و اینکه بعد نیز لبه نقاد آن علیه ایده‌های فئودالی بود ، و اینکه در حقیقت رادیکال‌ترین نوع از انواع مخالفت بورژوازی علیه فئودالی بود .

در دوران پیدایش بورژوازی ، مناسبات اجتماعی فئودالی متلاشی شدند و بهمین طریق نیز ایده‌های فئودالی که متجسم در فلسفه کاتولیکی بود ، که در آن مناسبات اجتماعی تقدیس شده بودند ، تجزیه گردیدند .

سیستم فئودالی که پایه اقتصادیش روی استثمار سرف‌ها بوسیله مالکین فئودال گذاشته شده بود شامل مناسبات اجتماعی وابستگی ، فرمانبرداری و تبعیت پیچیده‌ای بود . تمام اینها نه تنها در فلسفه اجتماعی و سیاسی بلکه در فلسفه طبیعت نیز منعکس بود .

برای فلسفه طبیعی دوران فئودالی طبیعی بود که همه چیز در طبیعت برحسب موضع مناسب آن در سیستم جهانی ، برحسب موضع وابستگی و تبعیت در آن سیستم ، و برحسب هدف و قصدی که این چیز برای خدمت بآن وجود داشت تبیین شود .

فلاسفه و دانشمندان بورژوا این ایده‌های فئودالی در مورد طبیعت را از بین بردند . آنها به طبیعت بعنوان یک سیستم از اجسامی که در فعل و انفعالات نگریسته و با نفی تمام جزم‌های فئودالی ، پژوهش طبیعت را بمنظور کشف قوانینی که واقعا وجود داشتند ضروری می‌شمردند .

پژوهش طبیعت پابهای کشفیات جغرافیائی ، بسط تجارت و حمل و نقل ، بهبود ماشین‌آلات و مانوفاکتورها پیش می‌رفت . بزرگترین جهش در علوم مکانیکی شد که نزدیکی بسیار با احتیاجات تکنولوژی داشت . بدین‌ترتیب تئوری

ماتریالیستی در اثر پژوهش‌های علمی طبیعت و بخصوص بوسیله علوم مکانیکی، غنی شد.

این امر در عین حال قدرت و ضعف، موفقیت و محدودیت تئوری ماتریالیستی را معین میکرد.

آنطور که انگلس مینویسد چیزی که آن تئوری را به پیش راند ((پیشرفت قدرتمند و شتاب روزافزون علوم و صنعت)) بود. ولی این تئوری ((عمدتاً مکانیکی)) بود زیرا تنها علوم مکانیکی بدرجه بالائی از تکامل رسیده بودند. ((محدودیت خاص، و در آن زمان غیرقابل اجتناب)) آن هر ((بکار برد انحصاری معیارهای مکانیک^۳)) بود.

ولی طرز مکانیکی ترک طبیعت صرفاً بر اثر این امر نبود که علوم مکانیکی تنها علمی بودند که بیشترین رشد را کرده بودند. این (ترک مکانیکی) ریشه‌های عمیق در بینش طبقاتی پیشرفته‌ترین فلاسفه بورژوازی داشت و این بود که باعث میشد آنها بطور انحصاری از علوم مکانیکی الهام بگیرند.

درست همانطور که بورژوازی با برانداختن جامعه فئودالی، خواستار آزادی فردی، مساوات و تکامل یک بازار آزاد بود. بهمین ترتیب هم پیشرفته‌ترین فلاسفه بورژوازی - یعنی ماتریالیست‌ها - با برانداختن ایده‌های فئودالی، اعلام کردند که دنیا شامل نرات مادی جداگانه‌ایست که بر طبق قوانین مکانیک با هم فعل و انفعال میکنند.

این تئوری طبیعت همانقدر انعکاس مناسبات اجتماعی بورژوازی بود که آن تئوری‌های دیگری که حالا این جانشین آنها شده بود انعکاس مناسبات اجتماعی فئودالی بودند. ولی درست همانطور که مناسبات اجتماعی بورژوازی جدید قیود فئودالی را در هم شکست و باعث شروع یک تکامل نوین بزرگ نیروهای تولیدی شد، همانطور هم تئوری بورژوازی منطبق بر آن، سدهائی را که ایده‌های فئودالی در راه پژوهش‌های علمی ایجاد کرده بود در هم شکست و باعث شروع یک تکامل نوین بزرگ در پژوهش‌های علمی شد.

۳ - انگلس، لوویک فوئرباخ فصل ۲

بنظر میرسد که بینش فلسفی تأیید خود را در علوم می‌یابد، و علوم مواد لازم را برای تکامل و تصدیق جزئیات بینش فلسفی تدارک می‌یابند.

جهان و ماشین

ماتریالیست‌های مکانیکی فکر میکردند که جهان چیزی بجز نرات ماده در حال فعل و انفعال نیست. هر نرهای موجودیتی دارد مجزا و مشخص از همه نرات دیگر. و کلیت این نرات جهان را میسازد، کلیت فعل و انفعالات آنها کلیت همه چیزهائی را که در جهان واقع میشود میسازد، و این فعل و انفعالات بصورت مکانیکی هستند، یعنی صرفاً شامل اثر خارجی یکی از این نرات بر روی دیگری میشوند.

چنین تئوری معادل اینست که به کل جهان تنها بصورت یک ماشین پیچیده، یک مکانیسم نگاه کنیم.

از این دیدگاه، مسائلی که در مورد هر بخش از طبیعت مطرح میکنیم مسائلی خواهند بود که در مورد یک ماشین مطرح میکنیم. مکانیسم آن چیست؟ چگونه کار میکند؟

این نظر در توصیف نیوتون از منظومه شمسی بچشم میخورد. نیوتون همان دید عمومی اپیکور، ماتریالیست یونانی را پذیرفت و خیال میکرد که جهان مادی شامل نراتی است که حول یک فضای خالی می‌چرخند. ولی اپیکور در مقابل هیچ پدیده طبیعی خاص، مثل حرکت خورشید و سیارها ابداً توجهی برای توصیف دقیق آنها نمیکرد. مثلاً در مورد حرکت ظاهری خورشید از شرق به غرب در آسمان، اپیکور میگفت که مهم اینست که بفهمیم که خورشید خدا نیست و صرفاً مجموعه‌ای از اتم‌ها است؛ هیچ وصفی از مکانیسم عملی حرکت‌های آن ضروری نیست. او میگفت شاید خورشید نورانور زمین می‌چرخد، ولی شاید هر شب تجزیه میشود و اتم‌هایش از هم جدا میشوند و بدینترتیب خورشیدی که روز بعد میبینیم ((یک خورشید جدید)) است؛ برای او چنین مسائلی بی‌اهمیت بودند. از طرف دیگر نیوتون در پی آن بود که نشان دهد منظومه شمسی چگونه عمل میکند، و مکانیسم آنرا بر مبنای جاذبه و نیروهای مکانیکی نشان دهد.

ولی درست همانطور که اپیکور به طرز کار منظومه شمسی علاقه‌ای نداشت، نیوتون هم به نحوه ایجاد و تکامل این منظومه ابراز علاقه‌ای نمی‌کرد. او از این نقطه حرکت می‌کرد که این منظومه یک قطعه ثابت ماشین است - که متصوراً بوسیله خدا خلق شده است. برای او سؤال این نبود که منظومه چگونه بوجود آمده و چگونه تکامل یافته است. مسئله این بود که چگونه کار می‌کرد.

همین برخورد مکانیکی در کشف گردش خون توسط هاروی نیز مشاهده می‌شود. اساس کشف او این بود که او مکانیسم گردش خون را نشان داد، قلب بعنوان یک تلعبه خون را بدرون شریانها میراند و این خون از طریق وریدها به قلب برمیگردد، و تمام این سیستم بوسیله یک سلسله دریچه تنظیم می‌شود.

برای فهم بهتر بینش مکانیکی باید بپرسیم: مکانیسم چیست؟ صفت مشخصه مکانیسم کدامست؟

(الف) یک مکانیسم شامل اجزاء ثابتی است که با هم جور هستند.

(ب) یک نیروی محرکه لازم دارد که آنرا بحرکت درآورد.

(ج) وقتی بحرکت درآمد اجزاء وارد فعل و انفعال میشوند و نتایج آن بر طبق قوانینی که دقیقاً قابل تشریح هستند بوجود می‌آید.

برای مثال یک مکانیسم مانند ساعت را در نظر بگیریم.

(الف) ساعت شامل تعدادی اجزاء مختلف است مانند چرخ دنداندار،

اهرم و غیره که دقیقاً با هم جورند.

(ب) باید کوک شود.

(ج) وقتی که فنر باز میشود اجزاء ساعت بر طبق قوانینی که دقیقاً برای

ساعت سازان روشن است وارد عمل میشوند و منتج به ایجاد حرکات منظم عقربه‌ها بر روی صفحه میشوند.

بعلاوه برای فهم طرز کار یک مکانیسم مانند ساعت، شما باید آنرا جزء

جزء کنید و بفهمید که اجزاء آن چه هستند، چگونه با هم جور میشوند و فعل و

انفعال میکنند، و وقتی که مکانیسم توسط نیروی محرکه به حرکت درآمد، حرکت کاملی را انجام میدهند که مشخصه نظم کار مکانیسم است.

این درست نحوه‌ای است که ماتریالیست‌های مکانیکی به طبیعت نگاه میکردند. آنها میکوشیدند که طبیعت را جزء جزء کنند. اجزاء نهائی آنرا پیدا کنند و ببینند چگونه با هم منطبق میشوند و چگونه فعل و انفعالات آنها تمام تغییراتی را که ما حس می‌کنیم، تمام پدیده‌های جهان را، بوجود می‌آورند. از این گذشته آنها با پیدا کردن چگونگی عمل مکانیسم می‌فهمیدند که چگونه آنرا تعمیر کنند، چگونه آنرا بهبود بخشند و چگونه آنرا تغییر دهند تا از آن نتایج بدست آورند که منطبق با احتیاجات بشر باشد.

قدرت و دستاوردهای ماتریالیسم مکانیکی

ماتریالیسم مکانیکی نقطه عطف مهمی در فهم ما از طبیعت بود. یک

قدم بزرگ به پیش توسط متفکرین بورژوا، و یک ضربه علیه ایدئالیسم بود.

مکانیست‌ها ماتریالیست‌های کامل عیاری بودند. آنها یک مبارزه پیشرو علیه ایدئالیسم و کلریکالیسم (مکتب اصالت کتیش‌ها) را با کوشش برای تعمیم همان مفاهیم مکانیکی که در پژوهش علمی طبیعت بکار میرفت به قلمرو تفکر و جامعه آغاز کردند.

رایج‌ترین ماتریالیست‌های مکانیکی نه تنها پروسه‌های فیزیکی و نه تنها

حیات گیاهی و حیوانی بلکه خود انسان را نیز یک ماشین محسوب میکردند.

دکارت فیلسوف بزرگ فرانسوی قرن هفدهم میگفت که حیوانات بمطابق

ماشین‌های پیچیده‌ای هستند - دستگاه خودکار^۹ ولی انسان با آنها متفاوت است

چون روح دارد. ولی در قرن هجدهم یکی از شاگردان دکارت که طبیعی بنام

لامتری^{۱۰} بود کتابی نوشت تحت عنوان تحریک کننده انسان یک ماشین. او اظهار

میداشت که انسان نیز یک ماشین است گو اینکه ماشین خیلی پیچیده است.

این فرضیه بسیار شوک‌دهنده و توهین بزرگی بود به طبیعت انسان، به خدا که جای خود دارد. معنای در زمان خود یک پیشرفت متری از انسان بود. این نظر که انسان ماشینی است پیشرفتی بود در فهم طبیعت انسان در مقایسه با نظری که سابقاً وجود داشت مبنی بر اینکه انسان قطعه سفال ناقابل است که ارواح لایزال را در خود جای داده است. این دید جدید در قیاس با نظر سابق انسانی‌تر بود.

برای مثال رابرت اون^۷ ماتریالیست و سوسیالیست تخیلی بزرگ انگلیسی به صاحبان باثقوای صنایع زمان خود میگفت: «تجربه تفاوت نتایج مکانیسمی که پاک و پاکیزه و منظم و مرتب باشد را با مکانیسمی که کثیف و نامنظم و نامرتب باشد بشما نشان داده است... بنابراین اگر توجه شایسته به وضع ماشین بیجان شما بتواند چنان نتایج پر منفعتی بدست دهد پیداست که اگر همین اندازه به ماشینهای جاندارتان که خیلی شگفت‌انگیز ساخته شده‌اند توجه بکنید چه نتایجی بدست خواهد آمد.»

این بشر دوستی در بهترین حالت بشر دوستی بورژوازی بود. ریشه آن مافد کل ماتریالیسم مکانیکی در بینش طبقاتی بورژوازی بود. این دید که انسان یک ماشین است ریشه‌اش از این دید است که انسان در تولید صرفاً یک زائده ماشین است. اگر از یکطرف این بمعنای آنست که ماشین انسان باید خوب و در شرایط مناسب نگاهداری شود، از سوی دیگر این معنا را هم میدهد که برای رسیدن باین هدف، هیچ کاری بجز آنچه که مطلقاً برای نگاهداشتن انسان در شرایط مورد نیاز کار ضروری است، نباید انجام شود.

ضعف و محدودیت‌های ماتریالیسم مکانیکی

ماتریالیسم مکانیکی ضعفهای خطیری دارد.

(۱) نمیتواند نفع نظر ماتریالیستی را بصورت پیوسته و منطقی در تمام موارد حفظ کند. زیرا اگر گفته شود که جهان مانند ماشین است پس باید

پرسیده‌آچه کسی آنرا ساخته است، چه کسی حرکت آنرا شروع کرده است؟ در هر سیستم ماتریالیسم مکانیکی احتیاج به یک «ذرات متعالی» خارج از جهان مادی بود. و در اینکه گفته میشد که او فقط کارها را شروع کرد و سپس ناظر وقایع بود و دیگر دائماً در کار جهان دخالت نکرده و آنرا بحرکت نمی‌انداخت.

چنین «ذرات متعالی» را تقریباً تمام ماتریالیستهای مکانیکی گمان میکردند، ولتر و تامپین (Tom Paine) از این جمله‌اند. ولی این امر راه را برای ایدالیسم باز میگذارد.

(۲) ماتریالیسم مکانیکی تغییر را در همه جا میبیند. ولی همیشه میکوشد که تمام پدیده‌ها را به همان سیستم فعل و انفعالات مکانیکی تنزل دهد، تغییر را چیزی جز تکرار ابدی یک نوع واحد پروسه‌های مکانیکی، یک دور ابدی همان تغییرات واحد نمیبیند.

این محدودیت، از دیدن جهان بمقابله یک ماشین جدا نیست. زیرا درست همانطور که یک ماشین را باید بکار انداخت همینطور هم ماشین هیچ کاری بجز کاری که برای آن منظور ساخته شده است نمیتواند انجام دهد. ماشین نمیتواند خودش را تغییر داده یا هیچ چیز بطور ریشه‌ای جدید را بسازد. بنابراین تئوری مکانیکی همیشه در مقابل مسئله توصیف ظهور کیفیت نو در هم میشکند. تغییر را در همه جا می‌بیند - ولی چیز جدید، تکامل را نمی‌بیند.

پروسه‌های مختلف طبیعت - مانند پروسه‌های شیمیائی و پروسه‌های ماده زنده - را نمیتوان در حقیقت به حد فعل و انفعالات مکانیکی واحد ذرات مادی تنزل داد.

فعل و انفعالات شیمیائی از آنجهت از فعل و انفعالات مکانیکی جدا هستند که تغییراتی که در نتیجه فعل و انفعالات شیمیائی بوجود می‌آیند شامل یک تغییر کیفی هستند. مثلاً اگر ما فعل و انفعال مکانیکی نو ذره را که بهم میخورند در نظر بگیریم دیگر در اینجا ویژگی‌های کیفی آنها خارج از موضوع بوده و نتیجه امر بعنوان یک تغییر در کمیت و جهت حرکت هر یک از ذرات بیان میشود. ولی اگر دو ماده شیمیائی بهم نزدیک شوند و بطور شیمیائی

۷ - رابرت اون، دید نو از جامعه Robert Owen New View of Society

با هم ترکیب شوند در اینجا ماده جدیدی بدست می‌آید که بطور کیفی از هر یک از آندو متفاوت است. همینطور از نقطه نظر مکانیک، گرما چیزی نیست بجز ازباید میزان حرکت ذرات ماده ولی در شیمی بکار بردن گرما باعث تغییرات کیفی میشود.

پروندهای طبیعی نیز شامل تکرار همان نور فعل و انفعالات مکانیکی نیستند، بلکه در طبیعت تکامل و تحول بطور دائم وجود دارند و دائما شکلهای جدید موجودیت و یا بعبارت دیگر حرکت ماده را بوجود می‌آورند. از اینرو هر قدر که مقولات مکانیکی بصورت وسیعتر و پیوسته‌تر در تفسیر طبیعت بکار برده شوند، بهمان اندازه هم محدودیت اساسی آنها بیشتر نمایان میشود.

(۳) ماتریالیسم مکانیکی در تشریح تکامل اجتماعی از اینهم ناتوانتر است.

ماتریالیسم مکانیکی مفهوم بورژوازی را نیکال جامعه را بیان میکند، جامعه شامل اتم‌های اجتماعی است که با هم فعل و انفعال میکنند. عمل واقعی اقتصادی و اجتماعی تکامل جامعه را از این دیدگاه نمیتوان فهمید. و بدینطریق تغییرات عظیم اجتماعی بنظر میرسند که از علل کاملا تصادفی ناشی شده باشند. خود فعالیت بشر بنظر میرسد که یا نتیجه مکانیکی علل خارجی باشد و یا اینکه بآن بصورت چیزی کاملا خودبخودی و بی‌دلیل نگریسته میشود - و در اینجا است که ماتریالیسم مکانیکی به ایدئالیسم درمی‌غلطد.

در یک کلام ماتریالیسم تاریخی نمیتواند فعالیت اجتماعی انسان را تشریح کند.

ماتریالیسم مکانیکی و سوسیالیسم تخیلی

دید مکانیکی انسان را کاملا بصورت انتزاعی در نظر میگرفت، هر انسان بمثابه یک اتم اجتماعی بود که طبیعت در آن خصوصیات ذاتی، صفات و حقوق معینی نهاده بود.

این در مفهوم بورژوازی «حقوق بشر» و در شعار انقلاب بورژوازی «همه انسانها برابرند» بیان شده است.

ولی مفهوم حقوق انسان را نمیتوان از طبیعت انتزاعی انسان استخراج کرد، بلکه این بوسیله مرحله‌ای از اجتماع که انسان در آن زندگی میکند مشخص میشود. و نه اینست که انسان «بالتبیعه» این چیزی است که هست، بلکه انسانها در نتیجه فعالیت اجتماعیشان آن چیزی هستند که میشوند، و تغییر میکنند. و نه اینست که انسانها «بالتبیعه» مساوی هستند. برخلاف مفهوم بورژوازی مساوات انتزاعی منجر به تساوی صرفا صوری حقوق شهروندی و مساوات در برابر قانون میشود، مارکس و انگلس اظهار داشتند که:

«محتوی واقعی خواست پرولتاریائی برای مساوات، خواست امحاء طبقات است. هر خواستی برای مساوات که فراسوی (قلمرو) ضرورت رود بیهوده است»^۸

ماتریالیست‌های مکانیکی مرقی با اتخاذ دید انتزاعی و مکانیکی از انسان بعنوان اتم‌های اجتماعی، کوشیدند که بطریقی انتزاعی بهترین شکل جامعه را برای بشریت طراحی کنند - شکلی که بیش از همه مناسب با ماهیت انسان انتزاعی - آنطور که آنها می‌فهمیدند - بود.

این طرز تفکر را متفکرین سوسیالیست که بلافاصله قبل از مارکس بودند، یعنی سوسیالیست‌های تخیلی بارث بردند. سوسیالیست‌های تخیلی ماتریالیست‌های مکانیکی بودند. آنها سوسیالیسم را بمثابه جامعه ایدئال مطرح میکردند. آنها آنرا بصورت ضرورتی ناشی از تکامل تضادهای کاپیتالیستی نمی‌دیدند - چنین سوسیالیستی میتواند در هر زمانی - فقط بشرطی که انسانها شعور آنها می‌داشتند - مطرح شود یا تحقق پذیرد. آنها آنرا بصورت چیزی نمی‌دیدند که باید بوسیله مبارزه طبقه کارگر علیه سرمایه‌داری بدست آید - سوسیالیسم زمانی میتواند بوجود آید که همه قانع میشدند که عادلانه است و به بهترین وجهی منطبق با نیازهای طبیعت بشری است. (بدین دلیل

۸ - فردریک انگلس، آنتی‌دورینگ، بخش یک فصل ده، چاپ نیویورک ۱۹۳۹

راپرت اون ، هم از اسقف اعظم کانتربوری و هم از ملکه ویکتوریا خواست که از برنامه سوسیالیستی او پشتیبانی کنند .

همینطور ماتریالیست‌های مکانیکی - و بخصوص سوسیالیست‌های تخیلی - فکر میکردند آن چیزیکه انسان است ، خصوصیات او و فعالیت او بوسیله محیط و آموزش و پرورش معین میشود . بنابراین اظهار می‌داشتند که برای اینکه انسان را بهتر ، خوشحال‌تر و عقلمندتر کنیم فقط لازم است که او را در شرایط بهتری قرار داده و بهتر پرورش دهیم .

ولی مارکس باین مطلب چنین جواب میدهد : « آن آئین ماتریالیستی که در آن انسانها محصول شرایط و اوضاع و تربیت هستند ، و بنابر آن انسانهای تغییر یافته را شرایط تغییر یافته و تربیت تغییر یافته تولید میکنند ، فراموش میکند که این دقیقا انسانها هستند که شرایط را تغییر میدهند ، و اینکه خود مری را باید تربیت کرد . »

اگر انسانها فقط محصول شرایط بودند پس آنها تابع مرحمت شرایط می‌بودند . ولی برعکس انسانها خود میتوانند شرایطشان را تغییر دهند ، و انسانها خود تغییر میکنند نه بعنوان یک نتیجه مکانیکی شرایط تغییر یافته ، بلکه در جریان و بعنوان یک نتیجه فعالیت خود در شرایط تغییر یافته است که آنها تغییر میکنند .

پس علل اجتماعی مادی واقعی که در جامعه عمل میکند ، و باعث پیدایش فعالیتهای جدید ، ایده‌های جدید و بنابراین شرایط تغییر یافته و انسانهای تغییر یافته میشوند کدامند ؟

ماتریالیسم مکانیکی نمیتوانست باین سؤال پاسخ گوید ، نه میتواندست قوانین تکامل اجتماعی بیان کند و نه اینکه میتواندست نشان دهد که چگونه میتوان جامعه را تغییر داد .

بنابراین با اینکه ماتریالیسم مکانیکی در زمان خودش یک آئین مترقی و

۹ - انگلس ، لوئیویک فوئرباخ ، ضمیمه ، مارکس ((تزهائی در مورد فوئرباخ .))

انقلابی بود ، معهذا نمیتوانست بعنوان راهنمای مبارزه طبقه کارگر در کوشش برای تغییر جامعه بکار رود .

تهیه نسخه الکترونیکی توسط ناشناس و مزدک خراسانی

آمد باید اول از همه به فرض‌های بینهایت جزمی معینی که بوسیله ماتریالیسم مکانیکی بوجود آمده توجه کنیم. هیچیک از این فرض‌های مکانیکی قابل توجیه نیستند، و با آوردن آنها در روشنائی روز و اشاره به نقاط خطای آنها راه پیشروی به فراسوی ماتریالیسم مکانیکی را خواهیم یافت.

(۱) مکانیسم در پایه همه تغییرات، اشیاء دائمی و پایدار با خصوصیات معین و ثابت می‌بینند.

بدین‌طریق دنیا از نظر مکانیست‌ها شامل افراد و ذرات مادی غیرقابل نابودی است که در فعل و انفعالات خود خصوصیات ماندی موضع، توده و شتاب ظاهر میکنند.

بنا بر مکانیسم، در صورتی که شما بتوانید موضع، توده و سرعت هر ذره را در لحظه معینی از زمان بیان کنید، در آنحال هر چیزی را که در مورد جهان در آن زمان گفتنی است گفته‌اید و خواهید توانست با بکار گرفتن قوانین مکانیک هر چیزی را که پس از آن اتفاق خواهد افتاد پیش‌بینی کنید.

این اولین فرض جزمی مکانیسم است، ولی لازم است که آنرا رد کنیم. زیرا جهان مرکب از اشیاء نبوده بلکه مرکب از پدیده‌هایی است که اشیاء در آنها بوجود می‌آیند و از بین می‌روند.

انگلس میگوید «جهان را نباید بصورت مجتمعی از اشیاء حاضر و آماده دید بلکه باید آنرا بصورت مجتمعی از پروسه‌هایی دید که در آنها اشیاء بظاهر پایدار، همانند تصورات ذهنی آنها در سرهای ما، یعنی مفاهیم، در حال تغییر بلاانقطاع بوجود آمدن و از بین رفتن هستند.»

این در واقع چیزی است که علوم در آخرین تکامل خود بما می‌آموزند. بدین‌طریق اتم که زمانی تصور میشد ابدی و غیرقابل تجزیه است به الکترون، پروتون و نوترون تجزیه شده است و اینها خود «ذرات اساسی» نیستند، یعنی ابدی‌تر و نابودشدنی‌تر از اتم نمی‌باشند؛ ولی علوم هر چه بیشتر نشان

۴ - از ماتریالیسم مکانیکی تا دیالکتیکی

ماتریالیسم مکانیکی فرض‌های جزمی معینی دارد: (۱) اینکه جهان شامل اشیاء یا ذرات دائمی و پایداری است که خصوصیات قطعی و ثابت دارند؛ (۲) اینکه ذرات ماده ماهیتاً بی‌تحرک هستند، و هیچگاه تغییری واقع نمیشود مگر در اثر عملکرد یک علت خارجی؛ (۳) اینکه تمام حرکات و تمام تغییرات را میتوان بعد فعل و انفعالات مکانیکی ذرات مجزای ماده تقلیل داد؛ (۴) اینکه هر ذره ماهیت ثابت خودش را مستقل از همه چیزهای دیگر دارد، و اینکه مناسبات بین اشیاء مجزا صرفاً مناسبات خارجی است.

ماتریالیسم دیالکتیک با غلبه و پشت سر گذاشتن موضع جزمی مکانیکی اعلام میدارد که جهان یک مجتمع از اشیاء نیست بلکه مجتمعی از پدیده‌ها است، و اینکه حرکت ماده شکل‌های بی‌نهایت متنوعی بخود میگیرد که یکی از دیگری نشأت میگیرد و تبدیل به دیگری میشود، و اینکه اشیاء نه بمقابله واحدهای منفرد مجزا بلکه در مناسبت و ارتباط متقابل اساسی وجود دارند.

اشیاء و پدیده‌ها

برای اینکه ببینیم چگونه میتوان بر محدودیتهای برخورد مکانیکی فائق

میدهند که آنها نیز بوجود می‌آیند، از بین می‌روند و تغییر و تبدل‌های بسیار می‌یابند.

آنچه که اساسی است «شینی» و «ذره» نبوده بلکه پروسه‌های پایان‌ناپذیر طبیعت‌اند که بر آنها اشیاء در یک تغییر بلاانقطاع بوجود آمدن و از بین رفتن هستند. علاوه بر این پروسه طبیعت نامتناهی است: همواره جهات بدیعی وجود دارند که نمودار میشوند و هیچگاه بعد اجزاء غائی قابل تقلیل نیستند. لنین میگوید «الکترون همانقدر تمام نشدنی است که اتم، طبیعت، نامتناهی است.^۴» همینطور در مورد جامعه ما نمیتوانیم یک جامعه معین را صرفاً برحسب مجموعه‌ای از نهادهائی بفهمیم که افراد انسان، مرد و زن، در آنها و از طریق آنها سازمان یافته‌اند. بلکه ما باید پروسه‌های اجتماعی را که در جریانند و در طی آن هم نهادها و هم مردم تغییر و تبدیل می‌یابند مورد مطالعه قرار دهیم.

ماده و حرکت

(۲) فرض جزمی دوم مکانیسم این فرض است که هیچگاه تغییری بوجود نخواهد آمد بجز در اثر عمل یک علت خارجی.

درست همانطور که هیچ قسمتی از ماشین تا زمانی که قسمت دیگری روی آن اثر بگذارد و آنرا حرکت بدهد حرکت نمیکند، همینطور هم مکانیسم، ماده را لخت^۵، بدون حرکت و یا بهتر بگوئیم بدون خود - جنبی^۶ می‌پندارد. از نظر مکانیسم هیچ چیزی هیچگاه حرکت نمیکند مگر اینکه چیز دیگری آنرا جذب و یا دفع کند، هیچگاه تغییر نمیکند مگر اینکه چیز دیگری در آن دخالت کند.

جای شگفتی نیست که مکانیست‌ها با داشتن چنین دیدی از ماده، مجبور به اعتقاد به ذات باریشعالی بودند تا «تحرک اولیه^۷» را بماده بدهد.

3 - Ultimate constituyente

۴ - منشعبات لنین، جلد ۱۱، ماتریالیسم و امپریوکریسیسم، فصل ۷

5 - Inert

6 - Self - motion

7 - Initial Impulse

ولی ما باید این تئوری بی‌جان و مرده درباره ماده را رد کنیم.

این تئوری ماده و حرکت را از هم جدا میکند: به ماده بصورت یک توده مرده نگاه میکند بطوریکه حرکت باید همیشه از خارج به آن وارد بشود. ولی برعکس، ماده و حرکت را نمیتوان از هم جدا کرد. انگلس میگوید حرکت شیوه موجودیت ماده است.

«حرکت شیوه موجودیت ماده است. هیچگاه و در هیچ مکان، ماده بدون حرکت وجود نداشته است و وجود هم نخواهد داشت. حرکت در فضای نجومی، حرکت مکانیکی توده‌های کوچکتر، اجسام سماوی مختلف، حرکت ملکولها بصورت حرارت یا جریانهای الکتریکی و مغناطیسی، تجزیه و ترکیب شیمیائی، زندگی آلی - در هر لحظه معین هر اتم ماده در جهان در شکلی از اشکال مختلف حرکت و یا در عین حال در چند شکل از آنهاست. سکون و تعادل فقط نسبی هستند و فقط در رابطه با این یا آن شکل حرکت معین معنی دارند. مثلاً یک جسم میتواند بحال تعادل مکانیکی روی زمین قرار گیرد یعنی در سکون مکانیکی باشد؛ ولی این مانع از آن نخواهد بود که در حرکت زمین و در حرکت کل منظومه شمسی شرکت داشته باشد، درست همانطور که این سکون مکانیکی مانع از این نخواهد بود که کوچکترین ذرات آن نوساناتی داشته باشند که تعیین‌کننده آنها حرارت آنها است، و یا اینکه اتمهای آن در جریان یک پروسه شیمیائی باشند. ماده بدون حرکت درست همانقدر غیرقابل تصور است که حرکت بدون ماده.^۸»

این نفس طبیعت ماده است که برخلاف اینکه مرده، بی‌جان و بی‌تحرک باشد، در پروسه تغییر مدام، یعنی حرکت است. فهم این مطلب بمعنای پایان تمسک به «تحرک اولیه» است. حرکت، مانند ماده، هیچگاه آغازی نداشت. مفهوم انفکاک‌ناپذیر بودن ماده و حرکت و فهم این مسئله که «حرکت شیوه موجودیت ماده است»، راه را برای جواب به تعدادی سئوالات غامض باز

۸ - انگلس، آنتی دورینگ، قسمت اول، بخش چهارم

میکنند ، سئوالاتی که عدم حل آنها باعث میشد که انسانی که درباره ماتریالیسم فکر میکرد آنها را برده و به کشیشها برای تبیین حقیقت « غائی » جهان پناه ببرد .

آیا جهان بوسیله یک ذات باریتعالی خلق شد ؟ مبدأ ماده چه بود ؟ حرکت چه بود ؟ نقطه آغاز همه چیزها چه بوده است ؟ علت اولیه چه بوده است ؟ اینها از جمله سئوالاتی هستند که فکر مردم را مشغول میدارند .

پایین سئوالها میتوان جواب داد .

جهان توسط ذات باریتعالی خلق نشده است ، نه . هر ارگانیزاسیون خاص ماده ، هر پروسه خاص ماده در تغییر ، یک مبدأ ، یک آغاز دارد - از یک ارگانیزاسیون قبلی ماده ، از یک پروسه قبلی ماده در تغییر بوجود آمده است . ولی ماده بر حرکت ، مبدأ و آغاز ندارد .

علوم انفکاک ناپذیری ماده و حرکت را بما می آموزد . اشیاء هر قدر هم که ایستا بنظر رسند بر آنها یک حرکت دائمی وجود دارد . مثلاً اتم توسط حرکت مداوم اجزایش است که خود را بهمان صورتی که هست نگاه میدارد .

بنابراین در مطالعه عمل تغییر ما نباید تنها دنبال علل خارجی تغییر بگردیم ، بلکه مهمتر از همه باید در جستجوی منبع تغییر در برون خود پروسه ، در خود - جنبی خودش ، در محرکهای درونی تکاملی که در خود اشیاء است باشیم .

بدینطریق ما در جستجوی علل تکامل اجتماعی و قوانین آن ، نباید تغییرات اجتماعی را ناشی از عمل انسانهای بزرگ که اراده و عقاید عالی خود را بر جامعه تحمیل کرده اند بدانیم - و نه ناشی از تصادفات و عوامل خارجی - بلکه ناشی از تکامل نیروهای درونی خود جامعه ؛ یعنی تکامل نیروهای اجتماعی تولید .

بدینطریق برخلاف اوتوپنیستها ما سوسیالیسم را نه نتیجه آرزوهای اصلاح طلبان ، بلکه منتج از تکامل خود جامعه سرمایه داری - که در برون خود علتها را دارد که باید بطور غیرقابل اجتناب سرمایه داری را خاتمه داده و منجر به انقلاب سوسیالیستی شوند - میدانیم .

شکل های حرکت ماده

۳ - سومین فرض جزئی مکانیسم این فرض است که حرکت مکانیکی ذرات یعنی تغییر مکان ساده ذرات در نتیجه عمل نیروهای خارجی ، شکل غائی و اساسی حرکت ماده است ؛ و اینکه تمام تغییرات و تمام وقایع را میتوان به چنین حرکت مکانیکی ذرات تقلیل داد و تبیین کرد .

بدینطریق تمام حرکت ماده به حرکت مکانیکی ساده تقلیل می یابد . تمام خصوصیات متغییری که مادر ماده می بینیم چیزی نیستند جز ظواهر حرکت مکانیکی اساسی ماده . ظواهر هر قدر هم متنوع باشند ، هر چه که شکلهای نوتر و عالیتر تکامل هم پیدا شوند ، همه را باید به یک چیز واحد - تکرار ابدی فعل و انفعالات مکانیکی ذرات مجزای ماده - تقلیل داد .

مشکل است بتوان توجیهی برای چنین فرضی پیدا کرد . در جهان مادی انواع بسیار مختلف پروسه های وجود دارند که همه شکلهای مختلف حرکت ماده را تشکیل میدهند . ولی بهیچوجه نمیتوان آنها را تنها به شکل حرکت (مکانیکی) تقلیل داد .

انگلس میگوید « حرکت که در عامترین معنی بصورت شیوه موجودیت و صفت ذاتی فهمیده شود تمام تغییرات و پروسه های را که در جهان واقع میشوند ، از تغییر مکان ساده تا تفکر را در بر میگیرد . البته بدیهی است که بررسی ماهیت حرکت میبایست از پائینترین و سادهترین شکلهای این حرکت شروع شود و قبل از اینکه بتوان موفقیتی در راه تبیین شکلهای عالیتر و پیچیدهتر کسب کرد این مسئله فهمیده شود . »

سادهترین شکل حرکت ، تغییر مکان ساده اجسام است که قوانین آن توسط مکانیک مورد مطالعه قرار میگیرد . ولی این بمعنای آن نیست که تمام حرکت

را میتوان به این ساده‌ترین شکل حرکت تقلیل داد. بلکه این بمعنای آنست که ضروری است ما چگونگی پیدایش و تکامل تمام شکل‌های عالیه‌تر حرکت از ساده‌ترین شکل حرکت - «از تغییر مکان صرف گرفته تا تفکر» - را مورد مطالعه قرار دهیم.

یک شکل حرکت از دیگری نشأت میگیرد و تبدیل به شکل دیگری میشود، شکل عالیه‌تر و پیچیده‌تر حرکت بدون وجود شکل پائین‌تر و ساده‌تر نمیتواند وجود داشته باشد؛ ولی این بمعنای آن نیست که آنرا میتوان به آن شکل ساده‌تر تقلیل داد، از شکل ساده‌تر جداشدنی نیست ولی در آنجا تمام نمیشود. برای مثال فکری که در سر ما جریان دارد غیرقابل تفکیک از شکل شیمیائی و الکتریکی و غیره حرکتی است که در ماده خاکستری مغز جریان دارد؛ ولی قابل تقلیل به آن حرکت نیست و در آنجا تمام نمیشود.

ولی نقطه نظر ماتریالیستی که ردکننده این ایده مکانیکی است که تمام شکل‌های حرکت ماده را میتوان به حرکت مکانیکی تقلیل داد، نباید با تصور ایده‌الیستی که بر مبنای آن شکل‌های عالیه‌تر حرکت را نمیتوان منبعث از شکل‌های پائین‌تر دانست اشتباه شود. برای مثال ایده‌الیست‌ها میگویند که حیات بعنوان یک شکل از حرکت ماده امکان ندارد که از هیچ پروسه‌ای که مشخصه ماده بی‌جان است نشأت گیرد. برای آنها حیات فقط میتواند از ورود یک چیز مرموز - یک «نیروی حیاتی» - از خارج به داخل سیستم مادی بوجود آید. ولی اینکه بگوئیم شکل عالیه‌تر حرکت را نمیتوان به شکل نازل‌تر تقلیل داد باین معنی نیست که آن شکل نمیتواند در جریان تکامل شکل نازل‌تر بوجود آید. بدین طریق ماتریالیست‌ها همیشه تأکید میکنند که مثلا حیات در مرحله معینی از تکامل شکل‌های پیچیده‌تر ماده بی‌جان بوجود می‌آید و نه در نتیجه ورود یک «نیروی حیاتی» مرموز بدون ماده غیرزنده. وظیفه علوم در این عرصه نشان دادن تجربی چگونگی این گذار از ماده غیرزنده به ماده زنده است.

از اینرو امر مکانیکی تقلیل تمام حرکت ماده به حرکت مکانیکی ساده باید طردشود. در عوض ما باید شکل‌های بینهایت متنوع حرکت ماده را در تغییر و

تبدیل‌هایشان بیکدیگر و در حالی که یکی از دیگری برمیخیزد، پیچیده از ساده، و عالی از دانی، مورد تحقیق قرار دهیم.

در مورد جامعه هیچکس هنوز نکوشیده است که نشان دهد که چگونه تغییرات اجتماعی را میتوان براساس فعل و انفعالات مکانیکی اتم‌های تشکیل دهنده بدن‌های اعضاء مختلف جامعه تبیین کرد - گر چه چنین کوششی تکبد (اوج) منطقی خط مکانیکی است. ولی یک تئوری مکانیکی بنام «تعمین اقتصادی» تلاشی کرده است که اگر چه عینا همین نیست ولی نزدیکترین چیز بآن است. برحسب این تئوری تمام حرکت جامعه را باید بر اساس تغییرات اقتصادی که در جامعه انجام میشود تشریح کرد. هنگامی که پروسه اقتصادی تشریح شد تمام تعیین‌کننده‌های تغییر اجتماعی بیان شده‌اند. این یک نمونه برنامه مکانیکی تقلیل حرکت پیچیده به شکل ساده است - تقلیل پروسه تغییر اجتماعی، منجمله همه تکامل‌های سیاسی، فرهنگی و ایدئولوژیک به یک پروسه اقتصادی ساده. اما امر بیان تکامل اجتماعی را نمیتوان با کوشش برای تقلیل کل تکامل بیک پروسه اقتصادی انجام داد. برعکس باید نشان داد که چگونه تمام شکل‌های متنوع فعالیت اجتماعی بر مبنای پروسه اقتصادی پیدا شده و در حرکت پیچیده اجتماع نقش خود را بازی میکنند.

اشیاء و فعل و انفعالات آنها

(۴) آخرین فرض جزمی مکانیسم که باید ذکر شود این است که هر یک از اشیاء یا ذرات که فعل و انفعالات آنها تمامیت وقایع جهان را میسازند ماهیت ثابت خود را بصورت کاملا مستقل از هر چیز دیگر دارند. بعبارت دیگر هر چیز را بصورت مجزا از چیزهای دیگر، بصورت یکسواحد مستقل، میتوان در نظر گرفت.

بر مبنای این فرض، گویند که تمام مناسبات بین اشیاء صرفا مناسبات

خارجی هستند. یعنی اشیاء در مناسبات مختلف با یکدیگر قرار میگیرند ولی این مناسبات تصادفی بوده و در ماهیت اشیائی که با هم مناسبت دارند اثری ندارند.

این فرض با در نظر گرفتن هر شیئی بصورت یک واحد مجزا که در مناسبات خارجی با اشیاء دیگر قرار میگیرد همان نظر مکانیکی را تعقیب میکند که بر مبنای آن، کل، چیزی بیش از مجموعه اجزاء مجزای آن نیست. بنابراین نظر خواص و قوانین تکامل کل منحصرأ بوسیله خواص تمامی اجزایش معین میشود.

هیچیک از این فرضها درست نیستند. هیچ چیز در انزوای مطلق^{۱۲} جدا از شرایط موجودیتش، مستقل از مناسباتش با اشیاء دیگر وجود ندارد و نمیتواند وجود داشته باشد. اشیاء بوجود میآیند، میمانند و از بین میروند. نه بصورت مستقل از اشیاء دیگر، بلکه در مناسبت با اشیاء دیگر، خود ماهیت یک شیئی توسط مناسباتش با اشیاء دیگر تعدیل میشود و تغییر مییابد. وقتیکه اشیاء وارد چنین مناسباتی میشوند که بصورت یک جزء از کل درمیآیند، کل را نمیتوان بصورت چیزی که همان جمع کل اجزاء است و نه بیشتر از آن، در نظر گرفت درست است که کل، چیزی مجزا و مستقل از اجزایش نیست، ولی مناسبات متقابلی که اشیاء باهم برقرار میکنند، خواص خود آنها را هم تعدیل میکند. بطوریکه در عین حال که میتوان گفت کل بوسیله اجزایش معین میشود، همانطور هم میتوان گفت که اجزاء هم توسط کل معین میشوند.

باز هم تکامل علوم، خود مجاز نبودن فرضهای مکانیکی کهنه را نشان میدهد. این فرضها فقط در عرصه خیلی محدود مطالعه فعل و انفعالات مکانیکی ذرات مجزا جایی دارند. در فیزیک این فرضها توسط تکامل مطالعات میدانهای الکترو مغناطیسی نابود شدهاند، و در بررسیهای بیولوژیک و مطالعه ماده جاندار از اینهم کمتر مجاز هستند. و در مطالعه انسان و جامعه باز هم کمتر از

همه جا دارند. ما نمیتوانیم پروسههای اجتماعی را، آنطور که مکانیستها دائما میکوشند، صرفاً نتیجه تعدادی خواص ثابت ((ماهیت انسان)) بفهمیم. زیرا ((ماهیت انسان)) همیشه توسط تغییرات اجتماعی انسان تعدیل میشود و از جهات متعدد تغییر مییابد.

تصحیح ماتریالیسم مکانیکی

وقتی که این فرضهای ماتریالیسم مکانیکی را افشاء و طرد میکنیم، ضرورت یک آئین ماتریالیستی متفاوت، یک آئین طراز نوین - ماتریالیستی که بر ضعفها و فرضهای کوتاهبینانه و جزمی مکانیسم فائق آید را حس میکنیم. این، ماتریالیسم دیالکتیکی است.

ماتریالیسم دیالکتیکی جهان را نه بصورت مجتمعی از اشیاء حاضر و آماده، بلکه بصورت مجتمعی از پروسههایی که در آنها اشیاء در حال تغییر بلاانقطاع بوجود آمدن و از بین رفتن هستند، میبیند.

ماتریالیسم دیالکتیکی ماده را همیشه در حرکت میداند، حرکت شیوه موجودیت ماده است بطوریکه هیچ مادهای بدون حرکت، و هیچ حرکتی بدون ماده نمیتواند وجود داشته باشد. حرکت را یک نیروی خارجی به ماده وارد نمیکند، بلکه مهمتر از همه لازم است که بجستجوی محرکهای درونی تکامل، خود - جنبی ذاتی تمام پروسهها بود.

ماتریالیسم دیالکتیک حرکت ماده را در بر گیرنده تمام تغییرات و پروسههای جهان، از تغییر مکان ساده صرف تا تفکر میداند. و از اینرو تنوع نامتناهی شکلهای حرکت ماده، تغییر شکل یکی به دیگری، تکامل شکلهای حرکت ماده از ساده به پیچیده، از دانی به عالی، را میبیند.

ماتریالیسم دیالکتیکی تشخیص میدهد که در پروسههای متنوعی که در جهان واقع میشوند، اشیاء بوجود میآیند، تغییر میکنند و از بین میروند، نه بصورت واحدهای تک مجزا، بلکه در مناسبت اساسی و ارتباط متقابل، بطوریکه آنها بصورت مجزا و در خود فهمیده نمیشوند بلکه فقط در مناسبت و ارتباط

بنابراین در ماتریالیسم دیالکتیکی یک مفهوم ماتریالیستی وجود دارد که از نظر محتوی بسیار غنی‌تر و جامع‌تر از ماتریالیسم مکانیکی پیشین است .

۵ - مفهوم دیالکتیکی تکامل

در حالیکه فلسفه‌های قدیمی‌تر فکر میکردند که جهان همواره بصورتی که بوده - یک نور جاودانی پروسه‌های عین - باقی میماند ، علوم حقیقت تحول را نشان داده است . ولی متفکرین بورژوا در عین حال که حقیقت تکامل تطوری را میدیدند کوشش میکردند که آنرا بصورت تخیلی و ایده‌آلیستی بفهمند و بیان کنند . آنها تکامل را بصورت پروسه‌ای که همیشه هموار و مداوم است تصور میکنند و وقفه‌های ناگهانی در تداوم و جهش از یک مرحله و به مرحله دیگر را نمی‌بینند .

نهیة نسخه الکترونیکی توسط ناشناس و مزدک خراسانی

مارکس و انگلس با تعقیب جنبه انقلابی نظریات هگل و آزاد کردن آن از محدودیتهای ایده‌آلیستی ، مفهوم ماتریالیست دیالکتیکی تکامل را بنیاد نهادند . کلید فهم تکامل در طبیعت و جامعه و جهشها و وقفه‌ها در تداوم که مشخصه تمام تکامل حقیقی است ، در تشخیص تضادهای درونی و گرایش‌های مختلف متناقض که در تمام پروسه‌ها عمل میکنند نهفته است .

این کشف مارکس و انگلس یک انقلاب در فلسفه بود و آنرا تبدیل بیک سلاح انقلابی برای طبقه کارگر ، و شیوه‌ای برای فهم جهان بمنظور تغییر آن کرد .

ایده تحول

دیدیم که تصحیح مواضع مکانیکی که بوسیله ماتریالیسم دیالکتیک صورت گرفت کاملاً بوسیله پیشرفت علوم توجیه میشوند و پایه‌های خود را در آن دارند. در حقیقت پیشرفت علوم خود کل مفهوم جهان را که ماتریالیست‌های مکانیکی داشتند برهم ریخته است.

جهان بر مبنای آن تصور همیشه بیک صورت باقی مانده است. جهان ماشین بزرگی دارد که همیشه یک عمل واحد را انجام میداده است و همان محصولات همیشگی را بیرون میداده است و در یک دور جاودانی پروسه‌های معین می‌پرشد.

بدین طریق تصور میشد که ستارها و منظومه شمسی همیشه بهمان صورت که هستند باقی میمانند - و زمین نیز با قارها و اقیانوسها و گیاهان و حیواناتش بهمان صورت.

ولی این مفهوم جای خود را بمفهوم تحول که تمام عرصه‌های پژوهش را بدون استثناء دربر میگیرد ناده است. اما علوم در انزوا از جامعه بر کل، پیشرفت نمیکند، و بکاربرد وسیع ایده تحول تنها در اثر تصدیق آن توسط تئوریهای علمی نبود بلکه در اثر مورد قبول قرار گرفتن آن توسط نیروهای شکوفا و نو سرمایه‌داری صنعتی بود که خود مشوق علوم بودند.

((بورژوازی بدون انقلاب دائم در ابزار تولید - و لذا در مناسبات تولیدی و همراه با آنها کل مناسبات اجتماعی - نمیتواند وجود داشته باشد. برعکس حفظ شیوه‌های قدیمی تولید بصورت تغییر نیافته اولین شرط بقا تمام طبقات صنعتی سابق بود. انقلاب مداوم تولید، بهم ریختن بلانقطاع کلیه شرایط اجتماعی، عدم اطمینان و وجود آشوب دائمی، عصر بورژوازی را از تمام اعصار دیگر متمایز میکند.))

سرمایه‌داران صنعتی خود را به‌عبارت محمل‌های ترقی میدیدند. و بهمان صورت که ترقی را قانون سرمایه‌داری میدانستند بهمان سان هم آنرا قانون کل جهان میدیدند.

بدین ترتیب پیشرفت عظیمی در تصویر علمی جهان حاصل شد. می‌بینیم که یک تصویر از جهان، نه بصورت ایستا و همیشه بهمان صورت، بلکه بصورت تکامل پیشرونده مدام، تکامل می‌یابد. ستارها همیشه وجود نداشته‌اند - آنها از توده گازهای پراکنده بوجود آمده‌اند. وقتی که کل منظومه شمسی با تمام ستاره‌هایش بوجود می‌آید، مرحله بمرحله از درون یک پروسه تحولی می‌گذرد.

بعضی از ستارگان مانند خورشید ما، سیاراتی - منظومه شمسی - پیدا میکنند. بدین طریق زمین بوجود آمد. و هنگامیکه سطح آن سرد شد ترکیبات شیمیائی که در درجات حرارت بالای ستارگان ممکن نبود، در آن بوجود آمدند. بدین طریق ماده شروع به نشان دادن خصوصیات جدیدی کرد که قبلاً نداشت - خصوصیات ترکیب شیمیائی.

سپس از اتصال پیچیده اتم‌های کربن، ترکیبات آلی بوجود آمدند و از ماده آلی اولین اجسامی بوجود آمدند که شروع به نشان دادن خصوصیات حیات، خصوصیات ماده زنده، کردند. باز هم خصوصیات جدیدی از ماده بوجود آمد - خصوصیات ماده زنده.

موجودات زنده یک تحول طولانی یافتند و بالاخره بعد بشر رسیدند. همراه با انسان جامعه بشری بوجود آمد. و پروسه‌های جدید با قانونمندیهای جدید - قانونمندیهای جامعه و تفکر بوجود آمدند.

بعد از این چه میشود؟

علم کاپیتالیستی بیش از این نمیتواند به پیش رود. در اینجا خاتمه مییابد، چون علوم کاپیتالیستی پایان کاپیتالیسم را نمیتواند فکر کند. ولی علوم سوسیالیستی نشان میدهد که خود انسان در شرف آغاز یک مرحله جدید تحول - یعنی جامعه کمونیستی است. جامعه‌ای که در آن کل پروسه اجتماعی تحت هدایت آگاهانه و برنامه‌دار او قرار خواهد گرفت.

تمام اینها تاریخ تحولی جهان مادی است.

میتوان گفت که همه اینها بجز مورد آخر را همگان میدانند. متفکرین بورژوا هم مانند مارکسیستها اینها را میدانند گو که اغلب فراموششان میکنند. ولی مارکسیسم تنها این حقیقت را تأکید نمیکند که هر آنچه در دنیاست در یک پروسه تکاملی قرار دارد. آنچه مارکسیسم کشف کرد چگونگی فهم و تبیین این تکامل به طریقی ماتریالیستی بود.

کشف مارکسیسم، کشف قوانین ماتریالیسم دیالکتیک است. و بهین جهت است که مارکسیسم به تنهایی قادر است که توصیف کاملاً علمی تکامل را برای نشانیدن دامن راه آینده ارائه دهد. این معنای کشف بزرگ مارکس است - چگونگی فهم تغییر و تکامل به طریقی ماتریالیستی، و بنا براین چگونگی کسب سیادت برآینده.

مفهوم ایدئالیستی تغییر و تکامل

چگونه متفکرین بورژوا میکوشند که تغییر و تکامل جهاتشمول را که خود کشف کردند توصیف کنند؟ بگذارید ببینیم بعضی از آنها در این زمینه بمدت بیش از یک قرن چه میگفتند.

هگل میگفت که علت کل پروسه تکامل واقع در تاریخ ایده مطلق است که خود را در تاریخ محقق میکند. هربرت اسپنسر میگفت که تکامل یک پروسه ازدیاد «توحید ماده» است. و آنرا منسوب بچیزی میکرد که آنرا «قدرت درک نشدنی و قادر متعال» مینامید. هنری برگسن میگفت که همه چیز بعلت فعالیت «نیروی حیات» در حال تحولست. در این اواخر مکتبی از فلاسفه انگلیسی عبارت «تحول پدیدار شونده» را اختراع کردند. آنها میگفتند که در طول

تکامل خصوصیات جدیدی از ماده دائماً یکی پس از دیگری پدیدار میشوند. ولی یکی از رهبران این مکتب بنام پرفسور سامول الکساندر^۷ دلیل این امر را غیر قابل تبیین میدانست و میگفت که باید با «تقوای طبیعی» پذیرفته شود. یکی دیگر از رهبران این مکتب پرفسور لوید مورگان^۸ دلیل آنرا یک نیروی ذاتی که در کار جهان است و آنرا با خدا یکی میدانست میشمرد.

بدینطریق در هر مورد، یک فانتزی، چیز غیرقابل تبیین و غیر قابل پیشبینی برای بیان تکامل پرداخته میشد. و از اینرو تمام این فلاسفه تحولی بورژوا وقتی راجع به آینده فکر میکردند، یا مانند هگل خیال میکردند که تکامل دیگر به پایان خود رسیده است (هگل فکر میکرد که مثال مطلق در دولت پروسه که او مستخدم عالی مقام آن بود کاملاً محقق شده است)، و یا اینکه آینده را غیر قابل ترک میدانستند.

امروزه آنها دارند بکلی ناامید میشوند و همه چیز را - گذشته و حال و آینده را - نفهمیدنی و در اثر نیروهائی که هیچگاه شناخته و کنترل نمیشوند میانگارند.

یک عیب دیگر ایدههای تحولی غالب متفکرین بورژوا اینست که آنها پروسه تحول را یک پروسه هموار و مداوم و بلاانقطاع میدانند. آنها پروسه گذار یک مرحله تحولی به مرحله دیگر را عبور از یک سلسله درجات، بدون تضاد و بدون شکسته شدن مداوم میبینند.

ولی تداوم قانون تکامل نیست. برعکس احوار تکامل تحول آمیز هموار و مداوم توسط تغییرات تند و ناگهانی قطع میشوند. ظهور مرحله جدید در تکامل وقتی انجام میشود که شرایط برای آن رسیده شده باشد. توسط انقطاع در تداوم، جهش از یک حالت به حالت دیگر هگل اولین کسی بود که این مسئله را نشان داد.

7 - Emergent evolution

8 - Natural Piety

9 - Lloyd Morgan

5 - Henri Bergson

6 - Samuel Alexander

2 - Absolute Idea یا مال مطلق

3 - Herbert Spencer

4 - Intergration of matter

او مشاهده کرد که هر دوره گذار :

« مثل تولد یک طفل است؛ بعد از یک دوران طولانی تغذیه در سکوت، تداوم رشد تدریجی در اندازه، در تغییر کمی، ناگهان با اولین تنفس قطع میشود - در پروسه انقطاعی حاصل میشود، یک تغییر کیفی - و طفل دنیا می‌آید. »

ولی فقط مارکس این مشاهده عمیق هگل را دنبال کرد. در مورد متفکرین بورژوازی بعدی، گرچه بررسی علوم، و خود تجربه عمومی بوضوح نشان میدهد که تکامل نمیتواند بدون انقطاع، بدون گذارهای ناگهانی جهش از یک حالت بحالت دیگر صورت گیرد معینا آنها کوشیده‌اند که در تئوریهای عمومی خود تداوم بلاانقطاع را قانون تحول بشمارند.

این تعصب در جهت یک خط هموار تحول، نسبت بدست اعتقاد لیبرالی مبنی بر اینکه جامعه سرمایه‌داری - از طریق ترقی بورژوازی منظم که تنی‌تنی آنها «از مقدم به مقدم»^{۱۲} میخواند - بطور هموار تحول خواهد یافت، به پیش می‌رود. اعتقادی جز این در مورد تحول بطور عام داشتن متضمن داشتن اعتقادی متفاوت در مورد تحول اجتماعی بطور خاص بود.

مفهوم ماتریالیست دیالکتیکی تکامل

مسئله فهم و تبیین تکامل بطرز ماتریالیستی - یعنی «در تجانس با فاکت‌ها بطرز که خود هستند و نه در یک ارتباط تخیلی» - را ماتریالیسم دیالکتیکی جواب میدهد.

ماتریالیسم دیالکتیکی جهان را نه بصورت ساکن و نه بلا تغییر می‌انگارد بلکه بصورت درگیر در یک پروسه تکاملی مداوم می‌بیند. تکامل یک پروسه را هموار و بلاانقطاع و بیوقفه ندانسته بلکه پروسه‌ای می‌بیند که در آن مراحل تغییر تحولی توسط انقطاع در تداوم، بوسیله جهشهای ناگهانی از حالتی بحالت

۱۰ - هگل، مقدمه پدیدشناسی نهن

11 - Tenyson

12 - "From precedent to precedent"

دیگر، قطع میشوند، و نیروی محرک این حرکت جهانشمول را نه در اختراعات توهمات ایده‌آلیستی، بلکه در خود پروسه‌های مادی جستجو میکند - در تضادهای درونی، در گرایش‌های مخالف متضادی که در هر پروسه طبیعت و جامعه در عمل هستند.

عمده‌ترین ایده‌های ماتریالیسم دیالکتیکی که در قوانین تکامل جهان مادی واقعی منجمله بکار گرفته میشوند موضوع مورد بحث در فصول آینده خواهند بود. ولی لنین آنها را باین صورت خلاصه میکند :

ایده اساسی دیالکتیک ماتریالیستی اینست :

« تشخیص گرایش‌های متضاد، متباین، مقابل هم در تمام پدیده‌ها و پروسه‌های طبیعت ... این بتنهائی کلید خود - جنبی همه چیز موجود را بدست میدهد. این بتنهائی کلید جهش‌ها، انقطاع‌ها در تداوم، تبدیل به متقابل، تلاشی کهنه و ظهور نو را بدست میدهد ... »

« دیالکتیک بمعنای درست آن مطالعه تضادها در نفس جوهر اشیاء است. »

۱۳ « تکامل مبارزه متقابل‌هاست »

از هگل تا مارکس

جائیکه تضاد در کار باشد نیروی تکامل وجود دارد.

هگل اولین کسی بود که این مفهوم عمیق را مطرح کرد. ولی او آنرا بطریقی ایده‌آلیستی مطرح میکرد. بنا بر هگل کل پروسه جهان مادی، در مکان و زمان، چیزی نیست جز تحقق مثال مطلق، خارج از مکان و زمان. ایده (مقال) از میان یک سلسله تضادها تکامل می‌یابد و این مثال ایده‌ای است که خود را در جهان مادی متظاهر میکند. اگر اشیاء در مکان و زمان مجبورند که از برون یک سلسله تغییر و تبدیل‌ها بگذرند و یکی پس از دیگری بوجود آیند و از میان

۱۳ - لنین یادداشتهای فلسفی، چاپ روسی

بروند، باین علت است که آنها چیزی بجز تجسم یک مرحله تضادمند^{۱۴} مثال مطلق نیستند. برای هگل تکامل اشیاء واقعی بعلت تضادمندی مفاهیم آنها بود: در جائیکه مفهوم تضادمند باشد، شیئی که آن مفهوم را محقق میکند نمیتواند پایدار باشد بلکه باید بالاخره خود را نفی کند و تبدیل به چیزی دیگر شود. بدینطریق بجای آنکه به مفاهیم اشیاء بعنوان انعکاس آن اشیاء در ذهن ما نگاه کنیم، به خود اشیاء آنطور نگاه کرده میشود که چیزی بجز تحقق مفاهیم خود نیستند.

این است نحوه‌ای که انگلس نقد ماتریالیستی هگل را خلاصه میکند:

«هگل صرفاً کنار گذاشته نشد، برعکس، کار از جنبه انقلابی او... از شیوه دیالکتیکی شروع شد، ولی این شیوه در شکل هگلی خود غیرقابل استفاده بود.

«بنابر هگل، دیالکتیک تکامل خودبخودی^{۱۵} مفهوم است. مفهوم مطلق نه تنها از ازل وجود دارد - و معلوم نیست در کجا - بلکه روح زنده بالفعل کل جهان موجود نیز میباشد...

«پس بنا بر هگل، تکامل دیالکتیکی که در طبیعت و تاریخ آشکار است، یعنی ارتباط عقلی حرکت پیشرونده از دانی به عالی که خود را از میان تمام حرکات پر پیچ و خم و عقبردهای موقت اعمال میکند، تنها یک کیف حقیقی است از خود - جنبی مفهوم که از ازل جریان داشته و معلوم نیست بکجا میرود، ولی در هر حال مستقل از هر مغز متفکر انسانی است.

«به این واژگونی ایدئولوژیک، باید خاتمه داده میشد. ما مفاهیم را در سرمان بار دیگر بصورت ماتریالیستی می‌فهمیدیم - بمطابقت تصویر اشیاء واقعی و نه انگاشتن اشیاء واقعی بمطابقت تصویر این یا آن مرحله از تکامل مفهوم مطلق

«بدینطریق دیالکتیک به علم قوانین عام حرکت - هم در مورد جهان و هم تفکر بشر - منحصر میشد. دو دسته قوانین که در اساس یکی هستند ولی در ابراز خود تا آنجا که ذهن بشر میتواند آنها را آگاهانه بکار بندد متفاوتند، و حال آنکه در طبیعت و تاکنون تا اندازه زیادی در تاریخ بشر نیز، این قوانین

خودشان را بطور ناآگاهانه بشکل ضرورت خارجی، در میان یک سلسله بی‌پایان تصادفهای ظاهری ابراز میکنند.

«از اینرو خود دیالکتیک مفهوم، صرفاً به انعکاس آگاهانه حرکت دیالکتیکی جهان واقعی مبدل شد و دیالکتیک هگل روی سرش قرار گرفت؛ یا بهتر، از روی سرش که قبلاً ایستاده بود، برگردانده شد و روی پاهایش قرار داده شد...

«ولی بدین ترتیب جنبه انقلابی فلسفه هگل احیاء شد و در عین حال از پوسته ایده‌آلیستی که در دست هگل مانع از بکار گرفتن پیگیر آن میشد آزاد گردید.^{۱۶}»

این ترک ماتریالیستی دیالکتیک کلید فهم نیروهای تکامل در خود جهان مادی بدون توسل به علل خارجی است.

این بررسی از کل پیشرفت علوم و فلسفه ناشی میشود.

ولی بالاتر از همه این از بررسی قوانین جامعه، یک بررسی که بعلت خود تکامل جامعه، اجباری شد - از کشف تضادهای سرمایه‌داری، تبیین نیروهای تکامل اجتماعی، تا نشان دادن راه پیشروی سرمایه‌داری به سوسیالیسم - ناشی میشود.

از اینروست که متفکرین بورژوا مسئله تبیین نیروهای مادی واقعی تکامل در طبیعت و جامعه را نمیتوانستند جواب دهند. جواب دادن به این مسئله بمعنای محکوم کردن سیستم کاپیتالیستی بود. و نقطه کور آنها در اینجا بود فقط طبقه انقلابی پیشاهنگان نقطه انقلابی، طبقه کارگر، میتواند آنرا انجام دهد.

کشف قوانین ماتریالیسم دیالکتیک توسط مارکس بما نشان داد که چگونه تکامل دیالکتیکی طبیعت را بفهمیم، ولی مهمتر از همه بما نشان داد که چگونه تغییر اجتماعی را بفهمیم و چگونه مبارزه طبقه کارگر برای سوسیالیسم را انجام دهیم.

گیر کشف، فلسفه را انقلابی کرد.

این کشف نشانه پیروزی ماتریالیسم بر ایدئالیسم بود که توسط کنار گذاشتن محدودیتهای ماتریالیسم صرفاً مکانیکی گذشته، انجام شد. این همینطور پایان تمام ((سیستم‌های)) فلسفی را متضمن بود. این فلسفه را تبدیل به یک سلاح انقلابی، یک ابزار، یک شیوه درک جهان بمنظور تغییر آن برای زحمتکشان کرد. بدینطریق ماتریالیسم دیالکتیک مارکس راه پیشروی را بنا نشان میدهد و طمینان تزلزل‌ناپذیری نسبت به هدفمان در ما بوجود می‌آورد.

بخش دوم - دیالکتیک

تهیه نسخه الکترونیکی توسط ناشناس و مزدک خراسانی

۶ - دیالکتیک و متافیزیک

دیالکتیک بعنوان یک شیوه بررسی، یک شیوه تفکر در مقابل متافیزیک قرار دارد. نحوه متافیزیکی تفکر با تجربدها سروکار دارد. اشیاء را هر یک بالذات^۱ و در انتزاع از شرایط واقعی موجودیت و ارتباطشان می بیند؛ و اشیاء را ثابت و منجمد، در انتزاع از تغییرات و تکامل واقعی آنها ملاحظه میکند. بالنتیجه فورمولهای جامدی اختراع میکند و همیشه آنتی تزهایی «این - یا آن»، سخت و سفتی را مطرح میکند. وحدت و مبارزه پروسه‌ها و گرایش‌های متضادی که در تمام پدیده‌های طبیعت و جامعه وجود دارد را نمیتواند بفهمد.

برخلاف متافیزیک، هدف دیالکتیک دنبال کردن تغییرات و ارتباطات واقعی در جهان و اندیشیدن به اشیاء همیشه در حرکت و ارتباط واقعی آنها است.

نحوه متافیزیکی تفکر

ماتریالیسم دیالکتیک، جهان بینی حزب مارکسیست لنینیست، در تئوری و تبیین همه چیز، ماتریالیست بوده و شیوماش دیالکتیکی است.

تهیه نسخه الکترونیکی توسط ناشناس و مزدک خراسانی

دیدیم که چگونه تبیین ماتریالیستی با ایدئالیستی متضاد است. و نیز دیدیم که چگونه ماتریالیست‌ها در گذشته چیزها را بصورت ماتریالیستی تفسیر میکردند ولی چگونه ماتریالیسم مکانیکی برای تبیین پروسه‌های تغییر و تکامل واقعی ناکافی بود. برای این کار ما به دیالکتیک ماتریالیستی احتیاج داریم. ضروری است که ما چیزها را بطور دیالکتیکی مطالعه کنیم و بفهمیم. شیوه دیالکتیکی در حقیقت چیزی نیست بجز شیوه مطالعه و فهم اشیاء در تغییر و تکامل واقعی آنها.

و بخاطر همین در مقابل متافیزیک قرار میگیرد.

متافیزیک چیست؟ یا دقیقتر بپرسیم، نحوه متافیزیکی تفکر که متقابل نحوه دیالکتیکی تفکر است چیست؟

متافیزیک اساساً یک نحوه تجریدی تفکر است. بیک معنی تمام تفکر «تجریدی» است زیرا با مفاهیم عام سر و کار دارد و چاره‌ای ندارد جز اینکه مقدار زیادی جزئیات خاص و غیر اساسی را بدور بریزد. برای مثال اگر بگوئیم «انسان دو پا دارد» ما داریم به دوپالی بودن انسان در انتزاع از سایر خواص آن مانند یک سر و دو دست داشتن و مانند آن، می‌اندیشیم؛ و بهمین سان ما داریم به تمام انسانها بطور عام می‌اندیشیم و فردیت یک فرد خاص مثل پیترو و پل و مانند آن را بکنار می‌گذاریم. ولی تجرید داریم تا تجرید. وجه تمایز متافیزیک اینست که تجریدهای دروغین و گمراه کننده میکند. همانطور که انگلس اشاره میکرد «هنر کارکردن با مفاهیم، فطری نیست... بلکه احتیاج به تفکر واقعی دارد.»^۲ هنر درست اندیشیدن شامل آموختن چگونگی اجتناب از تجرید متافیزیکی است.

برای مثال تصور کنید ما درباره انسان، درباره «ماهیت انسان» فکر میکنیم. در اینجا باید راجع به طبیعت انسان با چنان شناختی صحبت کنیم که انسان در جامعه زندگی میکند، و طبیعت انسانی آنها از زندگی آنها در جامعه نمیتواند جدا باشد، بلکه همراه با تکامل جامعه تکامل و تغییر می‌یابد. سپس باید

۲ - انگلس، مقدمه آنتی دورینگ

نظریاتی در مورد طبیعت انسان درست کنیم که بر شرایط واقعی موجودیت بشر و تکامل آن منطبق باشد. ولی معهذاً مردم غالباً در مورد «طبیعت انسان» بنحو خیلی متفاوتی فکر میکنند، گوئی که چیزی بعنوان «طبیعت انسان» که خود را کاملاً مستقل از شرایط واقعی موجودیت انسان نشان میدهد و همیشه و همه جا کاملاً یکسان میماند، وجود دارد. بدیهی است که اینطور اندیشیدن یک تجرید دروغین و گمراه کننده است. و دقیقاً این نحوه تجریدی تفکر است که ما آنرا «متافیزیک» میخوانیم.

مفهوم ثابت و بلا تغییر «طبیعت انسان» یک نمونه از تجرید متافیزیکی یعنی نحوه متافیزیکی تفکر است.

متافیزیسین به انسان‌های واقعی فکر نمیکنند، بلکه به «انسان» در انتزاع، فکر میکند.

بنابراین متافیزیک یا نحوه متافیزیکی تفکر آن نحوه از تفکر است که درباره اشیاء (۱) در انتزاع از شرایط موجودیت آنها، و (۲) در جدائی یکی از دیگری و با تغافل از تغییر و تکامل آنها، فکر میکند.

یک نمونه از متافیزیک را هم اکنون ذکر کردیم. مشکل نیست نمونه‌های فراوان دیگری پیدا کرد. در حقیقت نحوه متافیزیکی تفکر آنقدر گسترده بوده و آنقدر بصورت یک جزء لاینفک از ایدئولوژی بورژوازی فعلی شده است که بسختی میتوان یک مقاله در یک روزنامه، یک گفتار در رادیو، یا یک کتاب از یک استاد فاضل پیدا کرد که نمونه‌های سطح متافیزیکی در آن نباشد.

مقدار زیادی مثلاً درباره دموکراسی گفته و نوشته شده است. ولی ناطقین و نویسندگان معمولاً از چنان دموکراسی خالص و مطلق سخن میگویند که میکوشند آنها را در انتزاع از تکامل واقعی جامعه، از طبقات و مبارزه طبقاتی تعریف کنند. ولی چنین دموکراسی خالصی هرگز نمیتواند وجود داشته باشد؛ این یک انتزاع متافیزیکی است. اگر ما بخواهیم دموکراسی را بفهمیم باید همیشه بپرسیم: دموکراسی برای چه کسی، برای استثمارکنندگان یا استثمارشوندگان؟ باید بفهمیم از آنجا که دموکراسی یک شکل حکومت است،

هیچ نوع دموکراسی وجود ندارد که مربوط به حکومت یک طبقه خاص نباشد، و اینکه آن دموکراسی که زمانی که طبقه کارگر طبقه حاکم گردد ایجاد میشود برتر از دموکراسی کاپیتالیستی است همانطور که دموکراسی کاپیتالیستی مثلاً برتر از دموکراسی بردهمداران در یونان قدیم است. بعبارت دیگر ما نباید بکوشیم که به دموکراسی در انتزاع از مناسبات اجتماعی واقعی و از تغییر و تکامل واقعی جامعه بیندیشیم.

همینطور پاسیفیست‌ها میکوشند که مخالفت خود با جنگ را بر مبنای این نظر که «همه جنگها بد هستند» بگذارند. آنها به جنگ بصورت تجریدی می‌اندیشند بدون تفکر در این امر که خصلت هر جنگ خاص بر حسب عصر تاریخی، هدفهای جنگ، و طبقاتی که بخاطر آنها جنگ میشود معین میگردد. بالنتیجه آنها قادر نیستند بین جنگهای امپریالیستی و جنگهای آزادیبخش، بین جنگ ناعادلانه و جنگ عادلانه تمایز قائل شوند.

تا همین اواخر در اکثر مدارس انگلیسی از اطفال «امتحان هوش» می‌گیرند... می‌گفتند که هر طفل مقدار معین ثابتی «هوش» دارد که میتوان آنرا بدون در نظر گرفتن شرایط واقعی زندگی طفل حساب کرد، و این، قابلیت‌های او را در تمام طول زندگیش، بدون توجه به شرایط برای تغییر و تکاملی که ممکن است بعداً بر سر راه او بوجود آید، معین میکند. این یک نمونه دیگر متافیزیک است. در این مورد مفهوم متافیزیکی «هوش» بعنوان یک بهانه برای امتناع از در اختیار گذاشتن امکان تعلیم و تربیت برای اکثریت اطفال، باین بهانه که هوش آنها کمتر از حدی است که از این فرصتها بهره‌برداری کنند، مورد استفاده قرار میگرفت.

بطور کلی متافیزیک یک نحوه تفکر است که میکوشد ماهیت، خواص و استمدادهای همه چیز مورد نظر را یکبار برای همیشه تثبیت کند. بالنتیجه از پیش می‌پندارد که هر چیز یک طبیعت ثابت و خواص ثابت دارد.

متافیزیک به «اشیاء» فکر میکند نه به «پروندهها». میکوشد که همه چیز را در یک فورمول خلاصه کند که میگوید که کل جهان، یا هر قسمتی از

جهان که مورد مطالعه است، صرفاً شامل این چیز و آن چیز، با این خاصیت و آن خاصیت است. چنین فورمولی را میتوان یک فورمول «متافیزیکی» خواند. انگلس به «شیوه کهن تحقیق و تفکر که شکل آنرا «متافیزیکی» مینامد و ترجیح میدهد که اشیاء را بصورت معین، ثابت و پایدار مورد تحقیق قرار دهد»^۳ اشاره میکند.

متافیزیک در فلسفه غالباً بمعنای جستجو برای «اجزاء غائی جهان» است. از اینرو، ماتریالیست‌هایی که می‌گفتند که تشکیل دهندگان غائی، نرات مادی کوچک جامد هستند همانقدر متافیزیکی هستند که ایمالیست‌هایی که می‌گفتند که تشکیل دهندگان غائی ارواح میباشند. چنین فلاسفه‌ای همه فکر میکردند که میتوان «ماهیت غائی جهان» را در فورمولی خلاصه کرد. بعضی این فورمول را می‌پذیرفتند و پارمائی آن فورمول را، ولی همه متافیزیسین بودند. این یک جستجوی بی‌هوده بود. ما نمیتوانیم که جهان متغیر نامتناهی را در چنین فورمول‌هایی خلاصه کنیم. و هر چه بیشتر راجع به جهان بدانیم این امر بیشتر واضح میشود.

اکنون باید روشن باشد که ماتریالیسم مکانیکی که در فصول قبل مورد بحث قرار گرفت را همینطور میتوان ماتریالیسم متافیزیکی خواند.

در ضمن باید توجه داشته باشیم که امروزه بعضی از فلاسفه، باصطلاح پوزیتیویست‌ها، ادعا میکنند که مخالف «متافیزیک» هستند زیرا ادعا میکنند که هر نوع فلسفه‌ای را که سر پی پیدا کردن «تشکیل دهندگان غائی جهان» است رد میکنند. برای آنها متافیزیک بمعنای آن تئوری است که با «غایت‌ها» پی که بوسیله تجربه حسی قابل تأیید نیستند سر و کار دارد. آنها با بکار بردن لغت باین نحوه، این حقیقت را که خود آنها از فلاسفه دیگر بیشتر متافیزیکی هستند می‌پوشانند. زیرا شیوه تفکر خود آنها به نهایتهای تجرید متافیزیکی میرسد. چه چیز متافیزیکی‌تر از اینست که مثل فلاسفه پوزیتیویست تصور شود که تجربه حسی ما در انتزاع از جهان مادی واقعی خارج از ما است؟

۳ - انگلس، لودویگ فوئرباخ، فصل چهارم

در حقیقت آنها خودشان ((تجربه حسی)) را یک ((غایت)) متافیزیکی میکنند .
برعکس نحوه تجربیدی و متافیزیکی تفکر ، دیالکتیک بما می آموزد که به
اشیاء در تغییر و ارتباطات واقعی فکر کنیم . دیالکتیکی فکر کردن ، مشخص فکر
کردن است . وقتی ما شیوه دیالکتیکی را در مقابل شیوه متافیزیکی قرار میدهیم ،
آنگاه عدم کفایت ، یکجانبه‌گری و کذب تجربدهای متافیزیکی را نشان میدهیم .

این ملاحظه ما را قادر میسازد که معنای اصلی واژه ((دیالکتیک)) را
بفهمیم . این کلمه یونانی دیالگو بمعنای بحث و مناظره (مفاوضه) مشتق شده
است . فکر میشد که بحث یک مسئله از همهٔ جوانب و زوایا و اجازه دادن به
نقطه نظرهای یکجانبهٔ مختلف تا مقابل هم قرار گرفته و یکدیگر را در مناظره
نقض کنند ، بهترین شیوه وصول به حقیقت است . این دیالکتیکی بود که مثلاً
سقراط بکار میگرفت . هنگامیکه یکتفر ادعا میکرد که فورمولی دارد که بعضی از
مسائل را یکبار برای همیشه حل میکند ، سقراط با او وارد مباحثه میشد و با
مجبور کردن او به ملاحظه مسئله از زوایای مختلف ، وی را مجبور میکرد که خود
را نقض کند و بدین طریق اعتراف کند که فورمولش کاذب بوده است . سقراط
ملاحظه کرد که میتوان بوسیلهٔ این شیوه به نظریات تکفیری تری درباره اشیا
رسید .

شیوهٔ دیالکتیکی مارکسیستی از دیالکتیک بمعنایی که یونانی‌ها از آن
استنباط میکردند منشاء گرفته و آنرا در بر میگردد . ولی از نظر محتوی بسیار
غنی‌تر و از نظر میدان وسیع‌تر است . بالنتیجه چیزی میشود که بطور کیفی در
مقام مقایسه با دیالکتیک ما قبل مارکسیستی نو است - یک شیوه نو انقلابی
است . زیرا با یک ماتریالیسم پیگیر توأم است و دیگر صرفاً یک شیوه جنل
نبوده ، بلکه تبدیل بیک شیوه تحقیق ، که هم در مورد طبیعت و هم جامعه قابل
اعمال است . میشود ، یک شیوه فهم ماتریالیستی است که منبعث از فعالیت
جهان‌تغییر یابنده بوده ، و هم آنرا جهت میدهد .

« این - یا آن » متافیزیکی

متافیزیک می‌پندارد که هر چیز ماهیت ثابت و خواص ثابت خود را
دارد ، هر چیز را بالذاته ، بصورت ایزوله می‌بیند . میکوشد که طبیعت و خواص
هر چیز را بصورت یک موضوع تحقیق معین و مجزا بررسی کند ، و اشیا را در
ارتباطشان و در تغییر و تکاملشان مشاهده نمیکند

باین علت متافیزیک به اشیا بمقابله آنتی‌تزیهای سخت و سفت مینگرد . یک
نوع اشیا را در مقابل اشیا نوع دیگری قرار میدهد : اگر چیزی از یک نوع
است یک دسته خواص دارد ؛ اگر از نوع دیگری است یک دسته دیگر خواص
دارد ؛ یکی متباین دیگری است ، و بهر یک در جدائی از دیگری نگریده
میشود .

بدین‌طریق انگلس مینویسد :

« از نظر متافیزیسن ، اشیا و تصویرات ذهنی آنها یعنی ایده‌ها ، ایزوله
بوده و باید یکی پس از دیگری و جدا از هم ، و بصورت اشیا مورد تحقیق ثابت
جامد همیشگی ، ملاحظه شوند . او بآنها بصورت آنتی‌تزیهای مطلقاً آشتی‌ناپذیر
می‌اندیشد « سخن او آری ، آری ، نه ، نه است و هر چیزی بیش از این شر
است . برای او یک چیز یا وجود دارد یا وجود ندارد ، همین‌طور برای یک چیز
غیر ممکن است که خودش باشد و در عین حال یک چیز دیگر . »

فلاسفه جوهر این نحوه متافیزیکی تفکر را در این فورمول بیان کرده‌اند :
« هر چیز همان است که هست و نه یک چیز دیگر » . ممکن است این گفته چیزی
بجز (ابراز) عقل سلیم بنظر نرسد ، ولی این فقط نشان میدهد که باصطلاح عقل
سلیم ، خودش ایده‌های گمراه‌کننده‌ای را که لازم است فاش شوند پنهان میکند .
این نحوه تفکر از مطالعه اشیا در تغییرات و ارتباطات واقعیشان در تمام جهات
و مناسبات متناقضشان ، در پروسه تغییر آنها از « یک چیز » به « چیز دیگر »

چلوگیری میکند .

تنها فلاسفه نیستند که متافیزیسین هستند .

مثلا تردیونیونیست‌های چپ ، باندازه فلاسفه هر مکتبی متافیزیسین هستند . از نظر آنها هر کسی در اتحادیه کارگری محل آنها ، یا یک مبارز آگاه طبقاتی است یا یک فرصت‌طلب راست : هر کس باید در این یا آن مقوله جا بگیرد . و وقتی یکنفر ((راست)) بحساب گذاشته شد دیگر کارش از نظر آنها تمام شده است . اینکه کارگری که در گذشته و در مورد پارامی از مسائل مخالف آنها بوده ولی در آینده و در مورد بعضی مسائل میتواند متحد آنها بشود در بینش متافیزیکی آنها از زندگی ، جا ندارد .

در یکی از نمایشنامه‌های مولییر^۱ مردی است که برای اولین بار نثر را یاد میگیرد . وقتی که با او توضیح میدهند که نثر چیست با شگفتی میگوید ((آه ، پس من در تمام طول زندگیم به نثر صحبت میکردم !))

همینطور بسیاری از کارگران هستند که میتوانند بگویند ((آه ، پس من در تمام طول زندگیم متافیزیسین بودم !))

متافیزیسین برای همه چیز فورمولش را آماده دارد . او میگوید - یا این فورمول بدرد میخورد یا بدرد نمیخورد . اگر بدرد میخورد که قضیه حل است . اگر بدرد نمیخورد ، او یک فورمول دیگر حاضر دارد . ((یا این - یا آن ، ولی نه هر دو)) شعار اوست . هر چیز یا این است یا آن ؛ یا این دسته از خواص را دارد یا آن دسته را ؛ دو چیز یا در این مناسبت با هم قرار میگیرند یا در آن مناسبت .

استعمال ((یا این - یا آن)) متافیزیکی منجر به مشکلات بیشماری برای مردم میشود .

برای مثال امروز در فهم مناسبت بین امپریالیسم امریکا و انگلیس اشکال وجود دارد . زیرا گفته میشود : یا آنها با هم کار میکنند یا نه . اگر با هم کار میکنند شکافی بین آنها نیست ؛ اگر شکافی بین آنهاست پس با هم کار نمیکنند .

6 - Moliere

در حالیکه درست برعکس ، آنها با هم کار میکنند و معهنا شکافهائی بین آنها هست ؛ و ما ، مگر اینکه دعواهاییکه آنها را از هم جدا میکند بشناسیم ، نه قادر خواهیم بود نحوای را که با هم کار میکنند بفهمیم ، و نه بطور مؤثر با آن مبارزه کنیم .

همینطور در فهم امکان همزیستی مسالمت‌آمیز دول کاپیتالیستی و سوسیالیستی اشکال وجود دارد . زیرا گفته میشود : یا آنها میتوانند بطور مسالمت‌آمیز بسر برند که در آن صورت تناقض بین کاپیتالیسم و سوسیالیسم باید قطع شود ؛ و یا برعکس تناقض باقی میماند که در آن صورت آنها نمیتوانند با هم بصورت مسالمت‌آمیز بسر برند . در حالیکه برعکس ، تناقض باقی میماند ولی معهنا کوشش دول سوسیالیستی و میلیونها مردم همه کشورها برای صلح ، میتواند از بروز یک جنگ بین دول کاپیتالیستی و سوسیالیستی جلوگیری کند .

غالباً مشکل است که از طرز تفکر متافیزیکی اجتناب کرد . و این بدان علت است که این طرز تفکر با وجود گمراه‌کننده بودنش ، ریشه در چیزی بسیار ضروری و مفید دارد .

برای ما ضروری است که چیزها را طبقه‌بندی کنیم ، یک سیستم طبقه‌بندی و تعیین کردن خواص و مناسبات آنها داشته باشیم . این یک پیش‌خواست^۲ روشن اندیشیدن است . ما باید پیدا کنیم که چه نوع چیزهای مختلف در دنیا وجود دارند تا اینکه بگوئیم که اینها خواصی را دارند که آنها را از آنانی که خواص دیگری دارند جدا میکند ، و بگوئیم مناسبات آنها چیست .

ولی هنگامی که به ملاحظه این چیزها و خواص و مناسبات هر یک بصورت ایزوله ، و بمقابله ثابت‌های پایدار و به صورت متقابلاً متباین^۳ ، ادامه دهیم از همینجاست که شروع به کجروی کرده‌ایم . زیرا هر چیز در جهان جهات بسیار مختلف و حقیقتاً متضاد دارد ، در مناسبت نزدیک با چیزهای دیگر قرار دارد و نه بصورت ایزوله ، و مشمول تغییر است . از اینرو غالباً اتفاق می‌افتد که وقتی ما

8 - Pre - requisite (مقدمه ضروری)

7 - Antagoniam

9 - Mutually exclusive

چیزی را بعنوان « الف » طبقه‌بندی میکنیم و نه « ب » ، وقتی که « الف » تبدیل به « ب » بشود و یا از بعضی مناسبات « الف » و از بعضی « ب » بشود ، یا طبیعت تضادمند داشته باشد ، یعنی قسمتی « الف » و قسمتی « ب » باشد ، این فرمول بهم میریزد .

برای مثال ما همه تفاوت بین پرندگان و پستانداران را میدانیم و میدانیم که پرندگان تخم میگذارند در حالیکه پستانداران بطور کلی نوزادان خود را زنده بدنیا می‌آورند و آنها را شیر میدهند . طبیعیون تصور میکردند که پستانداران مطلقاً متمایز از پرندگان هستند زیرا ، در ضمن تفاوت‌های دیگر ، تخم نمیگذارند ، ولی این فرمول وقتی که حیوانی بنام پلاتیپوس پیدا شد بکلی درهم ریخت . زیرا در عین حال که پلاتی پوس بدون تردید پستاندار است . پستانداری است که تخم میگذارد . توضیح این رفتار غیرعادی پلاتیپوس چیست ؟ توضیح در مناسبت تحولی پرندگان و پستانداران است که هر دو اخلاف حیوانات تخمگذار اولیه هستند . پرندگان به تخم گذاشتن ادامه دادند در حالیکه پستانداران - بجز چند حیوان محافظه‌کار مثل پلاتیپوس - تخمگذاری را متوقف کردند . اگر ما به حیوانات در تحولشان و در تکاملشان فکر کنیم این امر خیلی طبیعی بنظر خواهد رسید . ولی اگر ما بکوشیم که مانند طبیعیون قدیم آنها را در طرح طبقه‌بندیهای ثابت متحجر بکنجانیم ، در آن صورت محصولات تحول ، آن طبقه‌بندی را درهم خواهند ریخت .

همینطور یک ایده یا تئوری که در ابتدا هنگامیکه تحت شرایط معینی بوجود آمد مترقی بود ، به آن دلیل نمیتواند بمعنای مطلق « مترقی » برچسب بخورد ، زیرا ممکن است در شرایط نو ارتجاعی بشود . برای مثال ماتریالیسم مکانیکی وقتی تازه پیدا شد یک تئوری مترقی بود . ولی امروزه نمیتوانیم بگوئیم که هنوز هم مترقی است . برعکس تئوری مکانیکی تحت شرایط جدید عقب‌گرا و ارتجاعی شده است . مکانیسم که در آغاز پیدایش کاپیتالیسم مترقی بود ، نوش بدوش ایدالیسم بصورت بخشی از ایدئولوژی سرعایه‌داری به فساد میگراید .

عقل سلیم نیز محدودیت طرز تفکر متافیزیکی را تشخیص میدهد .

برای مثال : یک مرد چه موقع طاس میشود ؟ عقل سلیم میگوید که گرچه ما میتوانیم مرد طاس را از غیر طاس تشخیص دهیم ، معهذ طاسی در جریان یک پروسه از دست دادن مو بوجود می‌آید ، و بنابراین مردها در طی این پروسه وارد مرحله‌ای میشوند که در آن ما نمیتوانیم مطلقاً بگوئیم که آنها طاس هستند یا نه : آنها در پروسه طاس شدن هستند . « یا این - یا آن » متافیزیکی شکسته میشود .

در تمام این مثالها ما با تمایز بین یک پروسه عینی که در آن چیزی دچار تغییر میشود ، و مفاهیم ، که تحت آنها ما میکوشیم خصوصیات اشیاء درگیر در پروسه را خلاصه کنیم ، مواجه هستیم . اینگونه مفاهیم ابداً همیشه و در تمام جهات با موضوع‌های خود منطبق نیستند و نمیتوانند باشند ، دقیقاً باین علت که اشیاء تغییر می‌یابند ، از اینرو انگلس مینویسد :

« آیا مفاهیمی که در علوم طبیعی وجود دارند ساختگی هستند چون بهیچوجه همیشه با واقعیت تطبیق نمیکند ؟ از لحظه‌ای که تئوری تحول را می‌پذیریم ، تمام مفاهیم ما از زندگی آلی فقط بطور تقریبی با واقعیت منطبق‌اند . وگرچه تغییری وجود نمیداشت ؛ روزی که مفهوم و واقعیت در جهان آلی مطلقاً منطبق شوند ، تکامل به پایان خود رسیده است . »

و او نشان داد که ملاحظات مشابه بدون استثناء در مورد تمام مفاهیم صادق است .

وحدت و مبارزه متقابلان (اضداد)

وقتی ما به خواص اشیاء ، مناسبات آنها ، شیوه‌های عمل و ارتباط آنها و پروسه‌ای که در آن وارد میشوند ، فکر میکنیم می‌بینیم که بطور کلی تمام این خواص ، مناسبات ، ارتباطات و پروسه‌ها به متقابلان اساسی تقسیم میشوند .

۱۱ - کارل مارکس و فریدرک انگلس ، منتخب مکاتبات ، انگلس به اشمیت ۱۲ مارس ۱۸۹۵

برای مثال اگر ما به ساده‌ترین راه‌هایی که توسط آن دو جسم می‌توانند روی هم عمل کنند فکر کنیم می‌بینیم که این عمل یا دفع است یا جذب .
اگر ما خواص الکتریکی اجسام را در نظر بگیریم می‌بینیم که الکتریسته مثبت و منفی وجود دارد .

در زندگی آلی ساخته شدن و خراب شدن ترکیبات آلی وجود دارد .

همینطور در ریاضیات جمع و کسر ، افزایش و کاهش ، وجود دارد .

بطور کلی هر عرصه تحقیق را که مورد توجه قرار دهیم می‌بینیم که شامل چنین اعداد اساسی است . ما نه فقط تعدادی از اشیاء مختلف ، خواص مختلف ، مناسبات مختلف و پروسه‌های مختلف ، بلکه زوجهای متضاد ، تقابل‌های اساسی را ملاحظه می‌کنیم .

اگر به نیروهائی که بین دو جسم عمل میکنند فکر کنیم . می‌بینیم آنها تنها تعدادی نیروهای مختلف نیستند بلکه به نیروهای جاذبه و دافعه تقسیم میشوند ؛ اگر راجع به بارهای الکتریکی بیندیشیم ، آنها تنها تعدادی بار مختلف نیستند بلکه به مثبت و منفی تقسیم میشوند و قس‌علیهذا . جذب در مقابل دفع است ، الکتریسته مثبت در مقابل الکتریسته منفی .

این چنین اعداد اساسی را با طرز فکر متافیزیکی نمیتوان فهمید .

اولا نحوه متافیزیکی تفکر میکوشد که تضاد را نبیند یا بحساب نیاورد . آن میکوشد که یک موضوع مورد مطالعه معین را صرفا بعنوان مقابله خواص مختلف و مناسبات اشیاء مختلف بفهمد و تضاد اساسی که در این خواص و مناسبات دارد را در نظر نگیرد . بدینطریق آنها که بصورت متافیزیکی مثلا در مورد جوامع طبقاتی فکر میکنند ، میکوشند که جامعه را شامل صرفا تعداد زیادی افراد مختلف که بوسیله انواع و اقسام مناسبات اجتماعی مختلف بهم وابسته‌اند بفهمند - ولی آنها تضاد اساسی استثمارکنندگان و استثمارشوندگان را که در تمام آن مناسبات اجتماعی وجود دارد در نظر نمیگیرند .

ثانیا وقتی که نحوه متافیزیکی تفکر بالاخره به اعداد اساسی میرسد و

نمیتواند آنها را ندیده بگیرد ، در آنجا - بر وفق عانتش به اندیشیدن به هر شیئی بصورت ایزوله و ثابت پایدار - اعداد را در افراد از یکدیگر می‌بیند و جداگانه و بصورت متباین با هم میفهمد . بدینطریق مثلا فیزیک‌دانهای قدیم فکر میکردند که الکتریسته مثبت و منفی صرفا دو ((سیال برقی)) مختلف هستند .

ولی برخلاف متافیزیک ، نه تنها اعداد اساسی در هر موضوع مورد مطالعه وجود دارند بلکه این اعداد متقابلا متضمن یکدیگر هستند و بر خلاف اینکه متباین باشند ، نه میتوانند بدون مناسبت با دیگری وجود داشته باشند و نه فهمیده شوند .

این خصوصیت تضاد بنای قطبیت (انقطاب)^{۱۲} خوانده میشود : اعداد اساسی اعداد قطبی هستند . مثلا یک آهن‌ربا دو قطب دارد یک قطب شمال و یک قطب جنوب . ولی این قطبها که متضاد و مشخص هستند نمیتوانند بصورت جدا وجود داشته باشند . اگر آهن‌ربا دو نیمه شود قطب شمال در یکی و قطب جنوب در دیگری نخواهد بود بلکه قطب شمال و جنوب در هر نیمه وجود خواهند داشت . قطب شمال فقط بعنوان متقابل قطب جنوب وجود خواهد داشت و بالعکس ؛ یکی فقط میتواند بعنوان ضد دیگری تعریف شود .

بطور کلی تضاد اساسی را بعنوان تضاد قطبی باید فهمید و هر موضوع مورد مطالعه را باید برحسب تضاد قطبی که در آن وجود دارد فهمید .

بدین ترتیب در فیزیک می‌بینیم که جذب و دفع در هر پروسه فیزیکی مضریقی وجود دارد که یکی نمیتواند از دیگری جدا یا منفرد شود . در مورد اجسام زنده ، ما ساخته شدن ترکیبات آلی را در پاره‌ای و تجزیه آنها را در موارد دیگری نمی‌بینیم ، بلکه هر پروسه حیات شامل هم ترکیب و هم تجزیه ترکیبات آلی است . در جامعه کاپیتالیستی اجتماعی‌شدن فزون شونده کار ، از ضد خود ، یعنی تمرکز فزون شونده سرمایه جداشدنی نیست .

این اتحاد اعداد - این حقیقت که در هر عرصه تحقیق اعداد را نه در جدائی از همدیگر ، بلکه فقط در ارتباط جدائی‌ناپذیر آنها میتوان فهمید - بطور

برجسته‌ای در ریاضیات نشان داده میشود. در اینجا عملیات اساسی نو ضد هستند، جمع و کسر، و آنقدر جمع و کسر جدا از هم فهمیده‌نشده‌اند هستند که جمع میتواند بصورت کسر بیان شود، و برعکس؛ بدینطریق بجای عمل کسر $(a-b)$ میتوان جمع $(-a+b)$ را گذاشت همینطور تقسیم $\frac{a}{b}$ را میتوان بصورت ضرب $(a \times \frac{1}{b})$ گفت.^{۱۳}

وحدت اعداد، یعنی رابطه جدانشدنی آنها را بهیچوجه بمقابله یک مناسبت هماهنگ و پایدار، یک حالت تعادل نباید فهمید. برعکس «وحدت اعداد، مشروط، موقتی، گذرا و نسبی است. مبارزه اعداد متقابلا متباین، مطلق است. همانطور که تکامل و حرکت مطلق هستند»^{۱۴}

وجود تقابل‌های قطبی اساسی که خود را در هر بخش طبیعت و جامعه نشان میدهند، خود را در برخورد و مبارزه درایشهای متضاد بیان میکنند که علیرغم مراحل تعادل موقتی، منجر به حرکت و تکامل مداوم، بوجود آمدن و از بین رفتن جاودانی همه چیز موجود، تغییر حالات و تغییر و تبدیل‌های حاد میشوند

بدینطریق برای مقال تعادل نیروهای جنبه و دافعه در جهان فیزیکی هیچگاه چیزی بیش از مشروط و موقتی نیست. برخورد و مبارزه جذب و دفع، همیشه خود را، در تغییر و تبدیلات در مقیاس اتمی، یعنی تغییرات شیمیائی، و یا در مقیاس بزرگ در انفجار ستارگان اعمال و ابزار میکند.

دیالکتیک و متافیزیک

بطور خلاصه:

متافیزیک به اشیاء بصورت «حاضر و آماده» فکر میکند و میخواهد که خصوصیات و امکانات آنها را یکبار برای همیشه ثابت و عمین کند. هر چیز را

بالذاته، بصورت ایزوله از هر چیز دیگر، بصورت آنتی‌تزه‌های ناهمراز - «یا این - یا آن» می‌بیند. یک چیز را در مقابل چیز دیگر، یک خاصیت را در مقابل دیگری، و یک مناسبت را در مقابل مناسبت دیگر قرار میدهد، و اشیاء را در حرکت و ارتباط واقعیشان ملاحظه نکرده، و اینرا نمی‌بیند که هر موضوع مورد مطالعه، نمایشگر وحدت اعداد است - مقابل هم ولی بطور جدائی‌ناپذیری مرتبط با هم.

دیالکتیک، برخلاف متافیزیک، از فکر کردن درباره اشیاء هر یک بالذاته، و دارای طبیعت ثابت و خواص ثابت - «یا این - یا آن» - امتناع میکند، ولی تشخیص میدهد که اشیاء در یک پروسه تغییر و تکامل پایان‌ناپذیر، در یک پروسه مناسبت‌متقابل پیچیده و دائما تغییر یابنده، که در آن هر چیز فقط در رابطه با اشیاء دیگر وجود دارد و دستخوش یک سلسله تغییر و تبدیلات میشود، و در آن همیشه وحدت، ارتباط جدائی‌ناپذیر و مبارزه خواص، جهات و گرایشات که مشخصه هر پروسه طبیعت و جامعه است ظاهر میشود بوجود آمده. موجودیت داشته و از بین میروند.

برخلاف متافیزیک، هدف دیالکتیک دنبال کردن تغییرات و ارتباطات واقعی در جهان است و فکر کردن به اشیاء همیشه در حرکت و رابطه متقابلشان.

بدینطریق انگلس مینویسد:

«دنيا را نباید بصورت یک مجتمع اشیاء حاضر و آماده دید بلکه باید بصورت یک مجتمع از پروسه‌ها نگریست ... دیگر کسی نباید بخود اجازه دهد که آنتی‌تزهائی که برای متافیزیک قدیمی غیرقابل عدول بود باو تحمیل شود»^{۱۵}

آنتی‌تزه‌های متحجر قدیمی، خطوط تقسیم‌کننده غیر قابل عبور تند، بیشتر و بیشتر ناپدید میشوند ... تشخیص اینکه این تناقضها و تمایزها را باید در طبیعت دید ولی فقط با اعتبار نسبی، و اینکه از جهات دیگر تحجر و مطلق بودن خیالی آنها را فقط ذهن ما در طبیعت وارد کرده است - این تشخیص، هسته مفهوم

۱۳ - انگلس، دیالکتیک طبیعت، فصل ۷، «پادداشت‌هایی درباره ضایعات»

۱۴ - لنین، منتخب آثار، جلد ۱۱، «درباره دیالکتیک».

۱۵ - انگلس، لودویگ فوئرباخ

«دیالکتیک ... اشیاء و تصویر آنها یعنی ایده‌ها را اساسا بر ارتباط متقابل آنها، در توالی آنها، حرکت آنها و تولد و مرگ آنها می‌فهمد»^{۱۷}

لنین نوشت که فهم «اجزاء متضاد» هر پدیده «جوهر دیالکتیک» است. این شامل «تشخیص (کشف) گرایشهای متضاد، متقابلا متباین، متقابل، در تمام پدیده‌ها و پروسه‌های طبیعت منجمله ذهن و جامعه است»^{۱۸}

بالاخره مارکس مینویسد که: «دیالکتیک ... در شکل منطقی خود برای بورژوازی و پروسه‌های آئین‌مند آن فضاقت‌آور و چندش‌زا است، زیرا آن بر فهم و تشخیص مثبت حالت موجود اشیاء، در عین حال شامل تشخیص نفی آن حالت و تلاشی غیرقابل اجتناب آن نیز هست؛ زیرا هر شکل اجتماعی تاریخی تکامل یافته را در حرکت سیلانی می‌انگارد، و بنابراین ماهیت‌گنرای آنرا کمتر از موجودیت لحظه‌ای آن بحساب نمی‌آورد؛ زیرا نمیگذارد که هیچ چیز به آن تحمیل شود، و در جوهرش، انتقادی و انقلابی است»^{۱۹}

تهیه نسخه الکترونیکی توسط ناشناس و مزدک خراسانی

۷- تغییر و ارتباط متقابل

شیوه دیالکتیکی مارکسیستی از ما می‌خواهد که همیشه اشیاء را نه بصورت ایزوله بلکه در ارتباط متقابل با اشیاء دیگر، در مناسبت با شرایط و اوضاع و احوال بالفعل هر مورد ملاحظه کنیم؛ و اینکه ما باید اشیاء را در تغییر و حرکتشان، در بوجود آمدن و از بین رفتنشان، و بخصوص محسوب داشتن همیشگی چیزهای نو، چیزهای شکوفا و تکامل یابنده، ملاحظه کنیم.

چنین است که شیوه دیالکتیکی مارکسیستی، بکار گرفتن «طرحهای حاضر و آماده» و فورمولهای انتزاعی را منع میکند، ولی تحلیل جامع و جزبجزه یک پروسه را در تمام مشخص بودنش، و نتیجه‌گیری صرفا بر مبنای چنین تحلیلی را، می‌طلبد.

تفکر دیالکتیکی در مقابل تفکر متافیزیکی

استالین در اثری بنام ماتریالیسم دیالکتیکی و تاریخی چهار جنبه از تفاوت نحوه برخورد دیالکتیکی و متافیزیکی را می‌گنجاند.

۱- برخلاف متافیزیک، دیالکتیک، طبیعت را صرفا بمثابه انبوهی از

۱۶- آنتی دورینگ، مقدمه.

۱۷- همانجا، مقدمه

۱۸- لنین، منتخبات، جلد ۱۱ (دوباره دیالکتیک)

۱۹- مارکس، سرمایه، سرمایه، مقدمه بر چاپ دوم، نیویورک ۱۹۴۷

۱- کارل مارکس، سرمایه، جلد ۱، مقدمه به چاپ دوم، نیویورک ۱۹۴۷

اشیاء، هر یک بطور مستقل از دیگری، نمی‌بینند بلکه اشیاء را بصورت «مربوط و متکی و معین شده بوسیله یکدیگر» ملاحظه میکند. از اینرو ملاحظه میکند که هیچ چیز نمیتواند بالذات و بصورت ایزوله فهمیده شود بلکه همیشه باید «در ارتباط جدانشدنی با اشیاء دیگر و مشروط بدانها» فهمیده شود.

(۲) برخلاف متافیزیک، دیالکتیک همه چیز را در «یک حالت حرکت و تغییر مداوم، تجدید و تکامل، حالتی که چیزی همیشه بوجود می‌آید، و چیزی همیشه تجزیه شده و میمیرد» ملاحظه میکند. از اینرو اشیاء را «نه فقط از نقطه نظر ارتباط و اتکاء متقابل آنها، بلکه همچنین از نقطه نظر حرکت، تکامل و بوجود آمدن و از بین رفتنشان» ملاحظه میکند.

(۳) برخلاف متافیزیک، دیالکتیک پروسه تکامل را بصورت «یک پروسه رشد ساده» نمی‌انگارد بلکه بظاہر «یک تکامل که از تغییرات کمی به تغییرات آشکار اساسی، به تغییرات کیفی می‌رسد» که «ناگهانی، بصورت یک جهش از حالتی بحالت دیگر» واقع میشود می‌بینید. از اینرو تکامل را بظاہر «یک حرکت به پیش و بالا، بظاہر یک گذار از حالت کیفی قدیم به یک حالت کیفی نو، بظاہر یک تکامل از ساده به پیچیده، از ادنی به اعلی» ملاحظه میکند.

(۴) برخلاف متافیزیک، دیالکتیک «معتقد است که پروسه تکامل از دانی به عالی ... بظاہر مکشوف شدن تضادهای ذاتی در اشیاء ... بظاہر یک مبارزه گرایشهای متقابل که بر مبنای این تضادها عمل میکنند. واقع میشود.» ما ملاحظه این دو ویژگی آخر را که مربوط به پروسه تکامل از یک حالت کیفی به حالت دیگر، از دانی به عالی است، به فصل آینده موعول میکنیم. در این فصل ما دو ویژگی اول شیوه دیالکتیکی، یعنی آنهایی را که مربوط به ملاحظه اشیاء همیشه در ارتباط و حرکت و تغییرشان است مورد توجه قرار میدهم.

ملاحظه اشیاء در ارتباط و ظروفشان

شیوه دیالکتیکی از ما میخواهد که اولاً اشیاء را نه بالذات بلکه همیشه

در ارتباط آنها با سایر اشیاء ببینیم.

این بنظر «بدیهی» میرسد. معنای همین اصل «بدیهی» است که غالباً در نظر گرفته نمیشود، و بینهایت مهم است که آنرا بخاطر داشته باشیم. ما تاکنون به آن و بعضی موارد بکاربرد آن در بحث متافیزیک توجه کرده‌ایم. زیرا جوهر متافیزیک همین است که به اشیاء بصورت تجریدی و ایزوله از مناسبات آنها با سایر چیزها و از ظروف مشخصی که در آن وجود دارند، نگاه شود.

اصل ملاحظه اشیاء در مناسبت با شرایط و ظروف واقعی و نه مجزا از شرایط و ظروف، برای جنبش طبقه کارگر در تصمیم‌گیری راجع به مقدماتی‌ترین مسائل خط مشی همیشه اهمیت اساسی دارد.

برای مثال زمانی بود که کارگران انگلیس برای روز ۱۰ ساعته مبارزه میکردند. در آنزمان آنها در اینکه خواست بلافاصله خود را روز ۸ ساعته اعلام نمیکردند حق داشتند زیرا این هنوز قابل تحقق نبود. همینطور وقتی که روز ۱۰ ساعته را بدست آوردند حق داشتند که راضی به آن نباشند.

گاه میشود که برای بخشی از کارگران درست است که اعتصاب کنند، و گاه میشود که درست نیست. این امور را باید برحسب ظروف واقعی هر مورد قضاوت کرد. همینطور گاهی درست است که یک اعتصاب را ادامه و گسترش داد و گاه درست آنست که آنرا خاتمه داد.

هیچ رهبر طبقه کارگری زیاد ارزشمند نیست اگر بکوشد که مسائل خط مشی را فقط بر مبنای «اصول کلی» و بدون محسوب داشتن ظروف بالفعل که خط مشی در رابطه، آنها باید اعمال شود، بدون فهم اینکه همین خط مشی میتواند برحسب ظروف مشخص در موردی درست و در مورد دیگر نادرست باشد، اتخاذ کند.

لنین در این زمینه نوشت:

«البتہ در سیاست که گاه باید با مناسبات بینهایت پیچیده - ملی و بین‌المللی - بین طبقات و احزاب برخورد کرد ... مزخرف خواهد بود یک دستور العمل ... که ... عمومی، درست کرد ... که در تمام موارد بکار آید. باید

این آمادگی از جانب مارکسیست‌ها برای انطباق خط مشی با ظروف، و تغییر خط مشی همراه با تغییر ظروف، را گام «فرصت‌طلبی» کمونیستی میخوانند. ولی ابدأ چنین چیزی نیست - و یا بهتر بگوئیم کاملاً خلاف آنست. این بکار بردن علم استراتژی و تاکتیک مبارزه طبقه کارگر در عمل است. در حقیقت منظور از فرصت‌طلبی در رابطه با خط مشی طبقه کارگر چیست؟ معنای آن قایم کردن منافع درازمدت کل طبقه کارگر به منافع موقت یک بخش، فدا کردن منافع طبقه برای دفاع از امتیازات موقت یک گروه خاص است. کمونیست‌ها با این اصل مارکس که «آنها همیشه و همه جا نماینده منافع کل جنبش هستند»^۳ راهنمایی میشوند. و این ضروری میکند که، بخاطر منافع کل جنبش، موقعیت را در هر مورد جدا مورد تحلیل قرار داد، و تصمیم گرفت که در پرتو ظروف مشخص، چه سیاستی در هر مورد باید اتخاذ کرد.

در مورد مسائل عمومی نیز، فراموش کردن این اصل دیالکتیکی که چیزها نباید بصورت ایزوله، بلکه در ارتباط غیرقابل جدایشان با هم ملاحظه شوند، سر درگمی عظیمی میتواند بوجود آورد.

برای مثال رهبران حزب کارگر انگلیس زمانی می‌گفتند، و بسیاری از اعضاء حزب کارگر هنوز هم میگویند، که ملی کردن یک بخش از سوسیالیسم است. آنها ملی کردن را بالفاتحه، بصورت ایزوله، بدون رابطه با دولت و آن ساخت اجتماعی که ملی کردن در مناسبت با آن اتخاذ میشود، ملاحظه میکنند. آنها این فاکت را که اگر قدرت عمومی، یعنی دولت، در دست استعمارگران بماند، و اگر نمایندگان آنها در هیئت رئیسه صنایع ملی شده بنشینند و آنها را کنترل کنند - که در این صورت بر مبنای استثمار کار یک طبقه برای نفع طبقه دیگر اداره میشود - دیگر ملی کردن، سوسیالیستی کردن نخواهد بود را در نظر

نمی‌گیرند. ملی کردن سوسیالیستی فقط هنگامی بوجود خواهد آمد که قدرت عمومی، یعنی دولت، در دست کارگران باشد.

همینطور مردم غالباً در مباحثات سیاسی به مفهوم «انصاف» متوسل میشوند، و این منجر بدان میشود که وقایع را بدون کوچکترین توجه به معنای واقعی آنها، و ظرفی که در آنها واقع میشوند، قضاوت کنند. آنچه بخود روا نداری بدیگران روا مدار: این است اصلی که در چنین استدلال‌هایی بکار گرفته میشود.

بدین‌طریق دلیل می‌آورند که اگر ما از حقوق دموکراتیک کارگران در یک کشور سرمایه‌داری برای تبلیغ جهت پایان دادن به سرمایه‌داری و برقراری سوسیالیسم دفاع کنیم، پس بهمین قیاس نمیتوانیم این حق را در یک کشور سوسیالیستی برای دیگران، جهت تبلیغ بمنظور پایان دادن به سوسیالیسم و برقراری مجدد کاپیتالیسم قائل نشویم. این گفته تفاوت بین مبارزه برای منافع اکثریت عظیم مردم برای پایان دادن به استثمار، و مبارزه بخاطر منافع یک بخش کوچک برای حفظ و برقراری استثمار را ندیده میگیرد: تفاوت بین دفاع از حقوق اکثریت عظیم برای اداره امور خود بنا بر منافعشان، و دفاع از حقوق یک اقلیت کوچک برای تحت انقیاد نگاهداشتن اکثریت را ندیده میگیرد: بمبارت دیگر تفاوت بین پیشروی و عقب‌گرد. بین حرکت دادن عقربه‌های ساعت زمان به جلو و یا بعقب، بین انقلاب و ضد انقلاب را ندیده میگیرد. البته اگر ما برای کسب سوسیالیسم مبارزه میکنیم، و اگر آنها بدست آوریم در آن زمان از آنچه که بدست آورده‌ایم دفاع خواهیم کرد و به کوچکترین امکان برای اینکه گروهی این دستاورد را نابود کنند اجازه وجود نخواهیم داد. بگذار کاپیتالیست‌ها و وابستگان‌شان بر مورد دموکراسی «بظور هام» فریاد بزنند. اگر همانطور که لندن گفت ما «شعور تحلیل موقعیت» را نداشته باشیم فریب آنها را نخواهیم خورد.

مفهوم «لیبرالی»، «انصاف» در حقیقت اخیراً بصورت یک حربه محبوب ارتجاع درآمده است. در ۱۹۴۹ و همینطور در ۱۹۵۰ هنگامی که

۲ - لندن بیماری کودکی ((چپ‌روی)) در کمونسم، فصل هشتم، نیویورک ۱۹۳۴

۳ - مارکس و انگلس، مانیفست کمونیست، فصل دوم

فاشیست‌ها تصمیم گرفتند که تظاهراتی در لندن در اول ماه مه برگزار کنند، وزیر داخله فوراً تظاهرات اول ماه مه کارگران را ممنوع کرد. و خیلی مؤدبانه اظهار داشت که اگر یکی را ممنوع کنم باید دیگری را هم ممنوع کنم. چقدر او وسواسانه «منصف» بود!

دیالکتیک و متد علمی

اصل فهمیدن اشیاء در ظروف و ارتباطشان بهمینسان یک اصل بسیار مهم در علوم است. معهذا دانشمندان که اشیاء را ریز ریز کرده و خواص مختلف آنها را مطالعه مینمایند غالباً فراموش میکنند که اشیائیکه آنها ممکن است بصورت ایزوله مطالعه کنند، بصورت ایزوله وجود ندارد. و این منجر به سوءتفاهمات و خیمی میشود.

ارتباطات واقعی اشیاء، طریقی که روی همه تأثیر میگذارند، در حرکتشان نمودار میشود، در پروسه بوجود آمدن و از بین رفتنشان. یک برخورد دیالکتیکی در همه انواع علوم، اساسی است. زیرا علوم ارتباط بین اشیاء را در پروسه تغییر، که در آن اشیاء خصوصیات جدیدی کسب کرده و خصوصیات خود را تغییر میدهند، روشن میکند.

مثلاً در علوم بیولوژیک، در تئوری تحول انواع جاندار چنین شیوه برخوردی اتخاذ شد. ایده اساسی داروین ارتباط متقابل ارگانیسم و محیط در پروسه تحول بود. در حالیکه تئوریهای پیشین به توصیف انواع بصورت مجزا و ملاحظه آنها با داشتن ماهیت ثابت و غیرقابل تعدیل که یکبار برای همیشه خلق شده‌اند، قانع بودند. داروین تفاوتها و روابط بین انواع را مورد مطالعه قرار داد و نشان داد که اینها از پروسه تحول بوجود می‌آیند. در این پروسه تحول، انتخاب طبیعی منجر به بقا آن شکل‌هایی میشود که نمایشگر انطباق با محیط هستند.

علوم در ملاحظه نحوه تغییر میکوشند که نه تنها آن خصوصیات اشیاء و روابط آنها را که از خارج مشهود است مورد مطالعه قرار دهند بلکه ببینند که

چگونه پروسه‌های درونی که معین‌کننده ظواهر خارجی اشیاء هستند بوجود آمده و مرتبط میشوند. این امر در مورد پیشرفت علوم فیزیکی حاصل شده است.

این مطلب همینطور در علوم بیولوژیک، در بررسی‌ها و کشفیات رشته ژنتیک نشان داده میشود. اینها عمدتاً مربوط به ارتباطات متقابل و تغییراتی هستند که در پروسه تکثیر یاخته‌های زنده واقع میشوند و نیز با چگونگی تأثیر اینها بر رشد ارگانیسم‌ها در کل پروسه زندگی ارگانیسم‌ها در محیطشان ضمناً باید کارلیزنکو را که در اتحاد شوروی باعث جدل بود نوعی سقط دیالکتیک نامید

لیزنکو از وحدت ارگانیسم و محیط جانبداری میکرد و نشان میداد که با قرار دادن ارگانیسم در شرایط تعدیل یافته و نیز با توسل به پیوندهای مختلف در مورد گیاهان میتوان باصطلاح وراثت آنها را تغییر داد. این کوشش‌ها گاهی قرین موفقیت بودند و او بدرستی علیه تئوریهای کهنه مبنی بر اینکه طبیعت ارثی ارگانیسم تغییرناپذیر است استدلال میکرد. ولی او خود با «متافیزیکی» (و در حقیقت «ایدالیستی») خواندن تئوری ژن‌ها مرتکب برخوردی بینهایت غیر دیالکتیکی و غیر ماتریالیستی شد و نتوانست ضرورت مطالعه ارتباطات متقابل پروسه‌های درونی و بیرونی را در تعیین رشد و تغییرات ارگانیسم‌ها مشاهده کند.

ملاحظه اشیاء در حرکت،

پیدایش و نابودیشان

بگذارید اکنون بعضی از نمونه‌های این اصل دیالکتیک را که خواستار آنست که ما اشیاء را در حرکتشان، تغییرشان، بوجود آمدن و از بین رفتنشان مشاهده کنیم مورد توجه قرار دهیم.

این اصل نه تنها در علوم دارای اهمیت عظیمی است بلکه برای درک جامعه و عمل انقلابی فوق‌العاده مهم است.

این اصل دوم دیالکتیک بما می‌آموزد که به آنچه که نو است، به آنچه که

شکوفای و در حال رشد است توجه کنیم - نه صرفاً به آنچه که در این لحظه وجود دارد بوجود می‌آید، نگاه کنیم.

این اصل، اهمیت فوق‌العاده‌ای برای درک انقلابی و برای عمل انقلابی دارد.

مثلاً بلشویک‌های روسیه از همان آغاز میدیدند که جامعه روسیه چگونه حرکت میکرد - چه چیز در آن نو بود. چه چیز داشت بوجود می‌آمد. آنها در پی آن چیزی بودند که در حال پیدایش و رشد - گو که هنوز ضعیف - بود، یعنی طبقه کارگر. هنگامیکه دیگران به اهمیت طبقه کارگر کم‌بها میدانند. و به سازش با نیروهای کهنه جامعه درمی‌آمدند، بلشویک‌ها باین نتیجه رسیدند که طبقه کارگر نیروی نو و شکوفاست. و آنرا به پیروزی رهنمون گشتند.

بهمینسان امروزه، هنگامیکه مطبوعات و رادیوها مملو از لاف و تهدیدهای امپریالیست‌های امریکائی و مزدوران آنهاست، ما این نکته را تأکید میکنیم که چیزی که در سراسر جهان در حال شکوفائی و رشد است اردوگاه صلح خلق است که رشد و غلبه کوبنده آن بر امپریالیست‌ها، امری محتوم میباشد.

همینطور در مبارزه برای اتحاد جنبش طبقه کارگر، در رابطه با حزب کارگران انگلستان و اتحادیه‌های کارگری وابسته، ما بیش از همه به آن چیزی توجه میکنیم که در جنبش در حال برخاستن و رشد است. بنابراین بینائی ما بسیار بیشتر از سیاست رهبران دست راستی و نفوذ آنها است. جناح راست‌پایه‌اش را در گذشته دارد، گو اینکه هنوز نیرومند و مسلط است. ولی نیروهای برخیزنده متعلق به آیندماهی وجود دارند که مصمم هستند علیه کاپیتالیسم و جنگ مبارزه کنند.

همینطور در رابطه با افراد مردم - ما باید آنچه را که در آنها در حال تولد است، آنچه را که در حال شکوفائی و حرکت به پیش است بیرورانیم و بر روی آنها سازندگی کنیم.

مثالهایی مانند اینها نشان میدهند که پایه شیوه دیالکتیکی، یعنی اساسی‌ترین اصل آن، این است که اشیاء را در ارتباط و حرکت مشخصشان

مطالعه کنیم و بفهمیم.

علیه « طرح‌های حاضر و آماده » -
حقیقت همیشه مشخص است.

گاه مردم تصور میکنند که دیالکتیک یک طرح از پیش ساخته شده‌است که در آن همه چیز باید بکنجد. این درست خلاف حقیقت دیالکتیک است. بکار بردن شیوه دیالکتیکی مارکسیستی باین معنی نیست که ما یک طرح از پیش ساخته شده‌ای را بکار ببریم و بکوشیم که همه چیز را در آن بکنجانیم. نه، این بمعنای آنست که ما اشیاء را آن طور که واقعا هستند، در ارتباط و حرکت واقعیشان ببینیم. لنین میگوید « اساسی‌ترین چیز در مارکسیسم، تحلیل مشخص از شرایط مشخص است »^۶

این چیزی است که لنین روی آن بارها و بارها تکیه کرد. در حقیقت او آنرا بعنوان « تز پایه‌ای دیالکتیک » اعلام نمود.

لنین نوشت « دیالکتیک اصیل توسط تحلیل جامع و دقیق یک پروسه در تمام مشخص‌بودنش حرکت میکند. تز پایه‌ای دیالکتیک اینست: چیزی بعنوان حقیقت تجریدی وجود ندارد، حقیقت همیشه مشخص است. »^۷

منظور او از « حقیقت همیشه مشخص است » چه بود؟ دقیقاً این بود که ما به حقیقت اشیاء، چه در مورد طبیعت و چه در مورد جامعه، با ساختن یک طرح عام، یک فورمول انتزاعی، نخواهیم رسید؛ بلکه فقط با کوشش برای فهمیدن این امر که در مورد هر پروسه دقیقاً چه نیروهائی در کارند، چگونه با هم رابطه دارند، کدام در حال پیدایش و رشد، و کدام در حال فساد و مرگند. و بر این مبنی برآورد کل پروسه، به حقیقت درباره اشیاء خواهیم رسید.

انگلس میگوید: « مسئله، جا دادن قوانین دیالکتیک بر طبیعت نیست، بلکه کشف آنها در آن و تطور آنها از آن است.... طبیعت آزمایش دیالکتیک

۶- لنین، کلیات، چاپ روسی، مسکو ۱۹۵۰، جلد ۳۱ صفحه ۱۴۳.

۷- لنین، منتخبات، جلد ۲، یک‌گام به پیش، دوگام به پس، بخش « سخنی در مورد دیالکتیک ».

در مورد مطالعه جامعه و محاسبه ما در مورد تغییرات اجتماعی حقیقی که بر مبنای آن استراژی سیاسی خود را بنا می‌نهیم، لنین آنهایی که طرحی تجربیدی و از پیش ساخته شده را بعنوان راهنمای خود میگیرند مورد استهزاء قرار میدهد.

بنا بر گفته بعضی «مقامات»، دیالکتیک مارکسیستی مقرر میدارد که تمام تکامل باید از میان «تریاد»^۹ تز، انتی‌تز و سنتز بگذرد. لنین اینرا بیاد مسخره میگیرد.

«این امر برای همه روشن است که مضمون اصلی بحث انگلس اینست که ماتریالیست‌ها باید پروسه تاریخی را بدرستی و دقت تصویر کنند، و این که اصرار بر ... انتخاب نمونه‌هایی که صحت تریاد را نشان دهد چیزی جز یک باقیمانده هکلی نیست ... و حقیقتا هنگامی که بطور مطلق اعلام شده است که کوشش برای «اثبات» هر چیزی بوسیله تریاد مزخرف است، مثالهای پروسه «دیالکتیکی» چه اهمیتی میتوانند داشته باشند؟ ... هر کس که تعریف و توصیف شیوه دیالکتیکی را که بوسیله انگلس داده شده بخواند می‌بیند که حتی ذکری از تریاد هکلی بمیان نرفته است، می‌بیند که کل قضیه اینست که تحول اجتماعی بصورت یک پروسه طبیعی - تاریخی تکامل در نظر گرفته شود ...

«آنچه که مارکس و انگلس شیوه دیالکتیکی نامیدند ... چیزی بیشتر یا کمتر از شیوه علمی در جامعه‌شناسی، که شامل نگرش به جامعه بمطابقه یک ارگانسیم زنده که دائما در حال تکامل است، نیست ... که مطالعه آن، یک تحلیل از مناسبات تولیدی تشکیل‌دهنده فورماسیون اجتماعی معین، و تحقیق قوانین عملکرد و تکامل آنرا ضروری می‌شمارد.»

اجازه دهید بعضی از نمونه‌های آنچه را که منظور از «تحلیل یک پروسه

۸ - انگلس، آنتی‌دورینگ، مقدمه و مدخل

۹ - Triad (سه واحد نهایی بسیط که با هم مجموعه‌ای را می‌سازند.)

۱۰ - لنین، منتخبات، جلد ۱ «بوسکان خلق کیانند و چگونه با سوسیال دموکراتها مبارزه میکنند» بخش ۱.

در تمام مشخص بودن آن» و این اصل که «حقیقت همیشه مشخص است» میباشد، در مقابل شیوه کوشش برای جا دادن طرحهای از پیش ساخته شده تکامل اجتماعی و توسل به چنین طرحهایی بعنوان یک پایه برای خط مشی، مورد ملاحظه قرار دهیم.

در روسیه تزاری بلشویکها میگفتند: «ما باید قبل از سوسیالیسم، کاپیتالیسم داشته باشیم.» در ابتدا سرمایه‌داری باید بعد نهایی تکامل یابد. و سپس سوسیالیسم خواهد آمد: این طرح آنها بود. بالنتیجه آنها در سیاست از لیبرالها حمایت میکردند و به کارگران دستور میدادند که کاری بیش از مبارزه برای ایجاد شرایط بهتر در کارخانه‌های کاپیتالیستی نکنند.

لنین این طرح احمقانه را رد کرد. او نشان داد که لیبرالها که از کارگران میترسند با تزار مصالحه میکنند؛ ولی اتحاد کارگران و دهقانان میتواند رهبری را از دست آنها گرفته، تزار را سرنگون ساخته و سپس برای سرنگونی سرمایه‌داری و ساختمان سوسیالیسم - بکلی قبل از آنکه سرمایه بتواند به تکامل نهایی برسد - به پیش رود.

در کشورهای اروپای غربی غالبا گفته میشد: «ما باید قبل از کمونیسیم، فاشیسم داشته باشیم». اول کاپیتالیست‌ها دموکراسی را رها کرده و دیکتاتوری فاشیستی بوجود خواهند آورد و سپس کارگران دیکتاتوری فاشیستی را سرنگون می‌کنند. ولی کمونیست‌ها جواب میدادند، نه، ما به‌مراه تمام نیروهای دموکرات برای حفظ دموکراسی بورژوازی و شکست فاشیست‌ها خواهیم کوشید، و آن بهترین شرایط را برای پیشروی بسوی کسب قدرت طبقه کارگر و آغاز ساختمان سوسیالیسم بوجود خواهد آورد.

بالاخره، امروز ما گاهی این گفته را میشنویم: «سرمایه‌داری بمعنای جنگ است، بنابراین جنگ غیر قابل اجتناب است». درست است، تا زمانی که کاپیتالیسم که مدتهای مدید است وارد آخرین مرحله (مرحله امپریالیستی) شده است ادامه یابد، مبارزه بین قدرتهای رقیب غیر قابل اجتناب است و این قدرتها چنان‌اند که غیر قابل اجتناب بودن جنگهای امپریالیستی را تحمیل میکنند. ولی

امپریالیست‌ها بدون مردم نمیتوانند جنگ کنند. آنها هر چه بیشتر تدارک جنگ را ببینند، همانقدر هم تجاوز کاری آنها بیشتر آشکار میشود. هر اندازه یک قدرت بیشتر بکوشد که سلطه خود را بر دیگری تحمیل کند، همانقدر هم مشقت بیشتری به مردم تحمیل میکند و همان اندازه هم مردم بیشتری میتوانند برای مبارزه با جنگ آنها بسیج شوند.

بنابراین جنگ غیرقابل اجتناب نیست. ما میتوانیم با مبارزه برای حفظ صلح، پایه‌های پایان دادن به شرایطی را که غیر قابل اجتناب بودن جنگ را تحمیل میکند، بگذاریم. برنامه‌های جنگ امپریالیستی را میتوان شکست داد؛ آنها را میتوان شکست داد. اگر طبقه کارگر تمام نیروهای صلح‌طلب را بدور خود گرد آورد، و خود امپریالیسم همراه با غیرقابل اجتناب بودن جنگ که نتیجه آن است، میتواند خاتمه یابد. اگر ما برنامه‌های جنگی امپریالیستی را شکست دهیم، آن خود بهترین راه برای خاتمه دادن به خود سرمایه‌داری، و ساختمان سوسیالیسم خواهد بود. امپریالیسم را نه با انتظار برای نابود کردن خودش در جنگهای غیرقابل اجتناب، بلکه با متحد شدن برای جلوگیری از تحقق برنامه‌های جنگی‌اش میتوان از بین برد.

در تمام این مثالها دیده خواهد شد که پذیرفتن طرح‌های حاضر و آماده، فرمولهای انتزاعی، بمعنای انفعال، حمایت از کاپیتالیسم، خیانت نسبت به طبقه کارگر و سوسیالیسم خواهد بود. ولی برخورد دیالکتیکی که اشیاء را در ارتباط و حرکت مشخص آنها می‌فهمد، بما نشان میدهد که چگونه به پیش رویم - چگونه بجنگیم، و چه متحدینی جلب کنیم. این است ارزش زایدالوصف متد دیالکتیکی مارکسیستی برای جنبش طبقه کارگر.

۸ - قوانین تکامل

برای فهم تکامل، ما باید فرق مابین تغییر کمی - ازدیاد و کاهش - و تغییر کیفی گذار به یک حالت نو، ظهور یک چیز نو - را بفهمیم.

تغییر کمی همیشه در یک نقطه بحرانی منجر به تغییر کیفی میشود. و بهینسان تفاوت‌های کیفی و تغییرات کیفی همیشه بر مبنای تفاوت‌های کمی و تغییرات کمی قرار دارند.

از اینرو تکامل نه به‌تابه یک پروسه رشد ساده، بلکه به‌تابه پروسه‌ای که از تغییرات کمی به تغییرات آشکار و اساسی کیفی میرسد، باید فهمیده شود. بعلاوه این تبدیل تغییرات کمی به کیفی در نتیجه تنازع یا مبارزه گرایش‌های متقابل که بر مبنای تضادهای ذاتی تمام اشیاء و پدیده‌ها عمل میکنند، واقع میشود.

بنابراین شیوه دیالکتیکی مارکسیستی بما می‌آموزد که پروسه‌های تکامل را بمعنای تغییر و تبدیل تغییرات کمی به کیفی بفهمیم و زمینه و تبیین این تکامل را در وحدت و مبارزه اضداد جستجو کنیم.

منظور از تکامل چیست؟

هنگامیکه یک پروسه، طبیعت یا جامعه را مورد مطالعه قرار میدهم

همانطور که استالین در ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی ملاحظه میکند می‌بینیم همیشه «تجدید و تکامل وجود دارد، همیشه چیزی بوجود می‌آید و تکامل می‌یابد و چیزی تجزیه می‌شود و می‌میرد.»^۱

هنگامی که آنچه در حال شکوفائی و تکامل است بثمر می‌رسد، و آن چه که در حال تجزیه و مردن است بالاخره از بین می‌رود، چیزی نو بوجود می‌آید.

زیرا همانطور که در نقد ماتریالیسم مکانیکی دیدیم، پروسه‌ها همیشه یک دور واحد تغییر را تکرار نمی‌کنند، بلکه چون بطور مداوم چیزی نو ظاهر می‌شود، از مرحله به مرحله حرکت می‌کنند.

این معنای واقعی واژه «تکامل» است. ما از «تکامل» در جایی صحبت می‌کنیم که مرحله به مرحله، همواره چیزی نو ظاهر می‌شود.

از اینرو بین تغییر صرف و تکامل تفاوتی هست. تکامل، تغییری است که برحسب قوانین داخلی خودش از مرحله‌ای به مرحله دیگر پیش می‌رود.

همینطور بین رشد و تکامل تفاوتی هست. این تفاوت مثلا برای بیولوژیست‌ها آشناست. رشد بمعنای بزرگتر شدن - تغییر کمی صرف - است. ولی تکامل، نه بمعنای بزرگتر شدن، بلکه عبور به یک مرحله از نظر کیفی نو، یعنی از نظر کیفی متفاوت شدن، است. برای مثال، یک کرم ابریشم درازتر و بزرگتر می‌شود؛ بعد بدور خودش یک پیله می‌بافد، و بالاخره بصورت یک پروانه ظاهر می‌شود. این تکامل است. یک کرم ابریشم رشد میکند و یک کرم ابریشم بزرگتر می‌شود؛ یک کرم ابریشم به یک پروانه تکامل می‌یابد.

پروسه‌های طبیعت و تاریخ نمودار نه تنها تغییر، نه تنها رشد، بلکه تکامل هستند. پس آیا ما میتوانیم به هیچ نتیجه‌ای در مورد قوانین عام تکامل برسیم؟ این تکلیف بعدی ماتریالیسم دیالکتیک است که پیدا کند چه قوانین عامی در کل تکامل وجود دارد، و بنابر آن شیوه برخورد برای فهم، تبیین و کنترل تکامل را بما بدهد.

کمیت و کیفیت: قانون تبدیل تغییرات کمی به تغییرات کیفی

این ما را به دو ویژگی دیگر شیوه دیالکتیکی مارکسیستی که با نام «قوانین دیالکتیک» توصیف شده است میرساند. اولین ویژگی را میتوان «قانون تبدیل تغییر کمی به تغییر کیفی» خواند. معنای این چیست؟

کل تغییر یک جنبه کمی دارد، یعنی یک جنبه از زیاد یا کاهش صرف که ماهیت چیزی را که تغییر میکند عوض نمیکند. تغییر کمی، از زیاد یا کاهش، نمیتواند بی‌نهایت ادامه یابد. در نقطه معینی همیشه منجر به یک تغییر کیفی میشود؛ و در آن نقطه بحرانی (یا بقول هگل «گرهگاه»^۲)، تغییر کیفی نسبتا بطور ناگهانی، گولی با یک جهش، واقع میشود.

برای مثال اگر آب حرارت داده شود همینطور الی غیرالنهاییه گرمتر و گرمتر نمیشود، در یک حرارت بحرانی معین شروع میکند به تبدیل شدن به بخار، چهار یک تغییر کیفی از مایع به گاز میشود. به یک طناب که برای بلند کردن یک وزنه بکار برده میشود میتوان بار بیشتر و بیشتر آویزان کرد، ولی هیچ طنابی نمیتواند یک بار بینهایت سنگین را بلند کند؛ در نقطه معینی، طناب پاره خواهد شد. یک دیگ بخار میتواند فشار بیشتر و بیشتر بخار را تا نقطه‌ای تحمل کند، پس از آن منفجر خواهد شد.

قانون تبدیل تغییر کمی به تغییر کیفی را در جامعه نیز می‌بینیم. بدینطریق قبل از اینکه سیستم سرمایه‌داری صنعتی بوجود آید، پروسه‌ای از انباشت ثروت بشکل پولی در دست معدودی (غالیا بوسیله غارت استعماری)، و تشکیل یک پرولتاریای بی‌چیز (بوسیله محصور کردن زمین و راندن دهقانان از آن) بوجود

می‌آید. در نقطه معینی در این پروسه، هنگامی که پول کافی برای تدارک سرمایه بمنظور کارهای صنعتی انباشت شد. هنگامی که تعداد کافی مردم برای تدارک کار مورد نیاز پرولتریزه شدند، شرایط برای تکامل سرمایه‌داری صنعتی آماده شده است. در این نقطه یک انباشت از تغییرات کمی باعث پیدایش یک مرحله کیفی نو در تکامل جامعه میشود.

بطور کلی تغییرات کیفی بصورت نسبتاً ناگهانی - بوسیله یک جهش واقع میشوند. ناگهان چیزی تازه بوجود می‌آید، گرچه بالقوه در پروسه تحولی تدریجی تغییرات کمی مداوم که قبلاً در جریان بود، وجود داشته است.

بدین‌طریق می‌بینیم که تغییرات کمی مداوم و تدریجی، در نقطه معینی منجر به تغییر کیفی ناگهانی و منقطع میشود. در یکی از فصول قبل گفته‌ایم که اغلب کسانی که قوانین تکامل را در طبیعت و جامعه مطالعه کرده‌اند این تکامل را فقط از جنبه مداوم آن دیده‌اند. این بمعنای آنست که آنها آنرا فقط از جنبه یک پروسه رشد و تغییر کمی دیده، و جنبه کیفی آن، و این حقیقت که در نقطه معینی در پروسه رشد تدریجی، یک کیفیت نو بناگهان پیدا شده و یک تبدیل شکل انجام میشود، را ندیده‌اند.

این چیزی است که همواره واقع میشود. اگر یک ظرف آب را حرارت دهید وقتی که حرارت به نقطه جوش میرسد آب ناگهان شروع به جوشیدن میکند. اگر نیمرو درست میکنید، محتوی قابه ناگهان «می‌بندد». و همین‌طور است مورد یک جامعه در حال تغییر. ما فقط هنگامی جامعه سرمایه‌داری را به جامعه سوسیالیستی تغییر میدهیم که حکمرانی یک طبقه جایگزین حکمرانی طبقه دیگر شود - و این یک تبدیل شکل ریشه‌ایست. یک جهش به یک حالت نو جامعه، یک انقلاب است.

از طرف دیگر اگر خود کیفیت را مطالعه کنیم می‌بینیم که تغییر کیفی همیشه بعنوان نتیجه انباشت تغییرات کمی پیدا میشود، و تفاوت در کیفیات، اساس خود را در تفاوت در کمیت‌ها دارند.

بدین‌طریق درست همانطور که تغییر کمی در نقطه معینی باید جای خود را

به تغییر کیفی بدهد، همین‌طور هم اگر ما بخواهیم که تغییر کیفی بوجود آوریم، باید پایه‌های کمی آنرا مطالعه کنیم، و بدانیم که چه چیز باید زیاد شده و چه چیز کاهش یابد تا تغییر مورد نظر بوجود آید.

علوم طبیعی بما می‌آموزد که چگونه تفاوت‌های صرفاً کمی - افزایش یا کاهش - باعث یک تغییر کیفی در طبیعت میشوند. برای مثال اضافه کردن یک پروتون در هسته یک اتم باعث گذار یک عنصر به عنصر دیگر میشود^۳. اتمهای تمام عناصر از ترکیب پروتون‌ها و الکترون‌های مشابهی تشکیل میشوند، ولی یک تفاوت صرفاً کمی در تعدادی که در اتم ترکیب شده‌اند باعث بوجود آمدن اتمهای مختلف میشود، اتمهای عناصر مختلف، با خواص شیمیائی مختلف. بدین‌طریق یک اتم که شامل یک پروتون و یک الکترون است اتم هیدروژن است، اما اگر یک پروتون و یک الکترون دیگر اضافه شود اتم هلیم میشود و قس‌علیهذا. همین‌طور در ترکیبات شیمیائی، اضافه کردن یک اتم به یک ملکول باعث ایجاد تفاوت بین مواد با خواص شیمیائی متفاوت میشود. بطور کلی، کیفیات متفاوت اساس خود را در تفاوت‌های کمی دارند.

انگلس مطلب را باین صورت می‌گوید:

«در طبیعت، بنحوی که برای هر مورد کاملاً ثابت است، تغییرات کیفی فقط میتوانند بوسیله اضافه کردن یا کسر کردن کمی ماده یا حرکت بوجود آیند....»

«تمام تفاوت‌های کیفی در طبیعت مبتنی بر تفاوت‌های ترکیب شیمیائی و یا کمیت‌های متفاوت یا شکلهای حرکت متفاوت - و یا آنطور که تقریباً همیشه است بر هر دو - هستند. از اینرو غیرممکن است که کیفیت یک جسم را بدون زیاد یا کم کردن ماده یا حرکت، یعنی بدون تغییر کمی جسم مورد نظر، تغییر دهیم.»^۴

۳- برای تشریح ساده پدیده فیزیکی که در این مثال و مثال بعدی آمده به کتاب زیر مراجعه کنید.

The challenge of Atomic Energy, by E. H. Burhop, London, 1951.

۴- انگلس، دیالکتیک طبیعت فصل دوم

این ویژگی قانون دیالکتیکی که کیفیت و کمیت را بهم مربوط میکند برای خوانندگان نوشته‌های عامه فهم درباره بمبهای اتمی آشناست. برای ساختن یک بمب اورانیومی، لازم است که ایزوتوپ، اورانیوم ۲۳۵ داشته باشیم؛ ایزوتوپ معمولی‌تر یعنی اورانیوم ۲۳۸ بدر اینکار نمیخورد. تفاوت بین این دو صرفاً کمی است. تفاوت در وزن اتمی، بسته به تعداد نوترونهایی که در هر یک وجود دارد. اما این تفاوت کمی وزن اتمی، ۲۳۵ و ۲۳۸، باعث تفاوت کیفی بین یک ماده با خواص مورد نظر برای ساختن بمب، و ماده دیگر بدون آن خواص میشود. بملاوه بعد از تهیه کمیت معینی از اورانیوم ۲۳۵، یک «حجم بحرانی» معینی از آن لازم است که انفجار بوجود آید. اگر مقدار آن کافی نباشد فعل و انفعال زنجیرهای که باعث انفجار میشود بوجود نخواهد آمد؛ هنگامیکه «حجم بحرانی» آماده شده فعل و انفعال انجام میشود.

بدینطریق می‌بینیم که تغییرات کمی در نقطه معینی تبدیل به تغییرات کیفی میشوند، و تفاوت‌های کیفی مبتنی بر تفاوت‌های کمی هستند. این ویژگی جهانشمول تکامل است. چه چیزی باعث چنین تکاملی میشود؟

تکامل از طریق وحدت و مبارزه

اضداد انجام می‌گیرد

بطور کلی، دلیل اینکه چرا در هر مورد خاص یک تغییر کمی منجر به یک تغییر کیفی میشود در نفس ماهیت، محتوی پروسه خاصی که در کار است نهفته است. بنابراین در هر مورد، تنها اگر اطلاع کافی داشته باشیم، میتوانیم نشان بدهیم که دقیقاً چرا یک تغییر کیفی غیرقابل اجتناب است و چرا در نقطه‌ای عطفی میشود که باید عطفی شود.

برای توصیف این امر ما باید واقعیت‌های مسئله مورد نظر را مطالعه کنیم. ما نمیتوانیم تنها بکمک دیالکتیک، توصیفی اختراع کنیم؛ فهم دیالکتیک در آنجا کمک میکند که بما کلیدی بدهد که بدانیم کجا نگاه کنیم. در یک مورد

خاص ممکن است هنوز ندانیم تغییر، بچه علت و چگونه انجام میشود. در آنحال وظیفه ما بررسی حقایق مسئله مورد نظر است. زیرا هیچ چیز نفهمیدنی نیست، هیچ سر اساسی، یا رمز تکامل، درباره ظهور چیزهای بطور کیفی نو وجود ندارد.

بگذارید برای مثال تغییرات کیفی را که هنگام جوشیدن آب واقع میشود مطالعه کنیم.

هنگامیکه به توده آب در یک ظرف حرارت داده میشود، تأثیر آن اینست که حرکت ملکولهای تشکیل دهنده آب زیاد میشود. تا آنجا که آب بحال میماند خود باقی میماند، نیروهای جانبی بین ملکولها برای تأمین این میمان کافی هستند، اگر چه بعضی از ملکولهای سطح آب دائماً فرار میکنند، کل توده، بصورت آب در ظرف بهم می‌چسبند. اما در نقطه حرارت غلیان، حرکت ملکولها برای تعداد زیادی از آنها باندازه کافی شدید شده است که شروع به در رفتن از توده کنند. بدینطریق یک تغییر کیفی مشاهده میشود. آب شروع به جوشش میکند و کل توده بسرعت تبدیل به بخار میشود. بدیهی است که این تغییر در نتیجه تضادهایی که در توده آب وجود دارد - گرایش ملکولها به جدا شدن و آزاد شدن، در مقابل نیروهای جانبی بین آنها - واقع میشود. گرایش اول تا آنجا تقویت میشود که بر دومی غالب میگردد، و در این مورد، این، در نتیجه استعمال خارجی حرارت است.

مثال دیگری که بآن توجه کردیم طنابی است که هنگامیکه بار آن خیلی زیاد شد پاره میشود. در اینجا نیز تغییر کیفی در نتیجه تقابلی که بین نیروی کششی طناب و کشش بار وجود دارد حادث میشود.

هر جا که یک پروسه تکامل، با تبدیل تغییرات کمی به تغییرات کیفی، واقع میشود همیشه در آن مبارزه اضداد - گرایش‌های متقابل، نیروهای متقابل در درون اشیاء و پدیده‌های مورد نظر - وجود دارد.

بدینطریق این قانون که تغییرات کمی تبدیل به تغییرات کیفی میشوند و اینکه تفاوت در کیفیت مبتنی بر تفاوت در کمیت است، ما را به قانون وحدت و

استالین در ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی این قانون را بصورتی جالب ولی ناکامل فورموله میکند :

« برخلاف متافیزیک ، دیالکتیک معتقد است که تضادهای درونی، ذاتی تمام اشیاء و پدیده‌های طبیعت هستند ، زیرا همه آنها جنبه‌های مثبت و منفی ، گذشته و آینده ، چیزی میرنده و چیزی تکامل یابنده ، دارند ؛ و اینکه مبارزه بین این اضداد ، مبارزه بین کهنه و نو ، مبارزه بین آنچه می‌میرد و آنچه متولد میشود ، بین آنچه ناپدید میشود و آنچه تکامل می‌یابد ، محتوی درونی پروسه تکامل ، محتوی درونی تبدیل تغییرات کمی به تغییرات کیفی را تشکیل میدهد .

بنابراین شیوه دیالکتیکی بر آنست که پروسه تکامل از دانی به عالی ، نه بصورت یک باز شدن هماهنگ پدیده ، بلکه بمنوان یک باز شدن تضادهای ذاتی در اشیاء و پدیده‌ها ، بمثابة یک « مبارزه » گرایش‌های متقابل که بر مبنای این تضادها عمل میکنند ، واقع میشود .»

برای فهم تکامل ، برای فهم اینکه چگونه و چرا تغییرات کمی منجر به تغییرات کیفی میشود ، برای اینکه بفهمیم چگونه و چرا گذار از یک حالت کیفی کهنه به یک حالت کیفی نو ، انجام میشود ، ما باید تضادهای ذاتی در هر چیز و هر پروسه‌ای را که می‌بینیم ، و چگونگی « مبارزه » گرایش‌های متقابل را که از این مبنی برمیخیزد ، بفهمیم .

ما باید اینرا بطور مشخص ، در هر مورد بفهمیم و این هشدار لنین که میگفت « تز اساسی دیالکتیک اینست : حقیقت همیشه مشخص است » را همیشه بخاطر داشته باشیم . ما نمیتوانیم در مورد مشخص ، قوانین تکامل را از اصول عام دیالکتیک استنتاج کنیم ؛ ما باید آنها را با بررسی واقعی هر مورد کشف کنیم . دیالکتیک اما ، بما میگوید که دنبال چه بگردیم .

دیالکتیک تکامل اجتماعی تضادهای سرمایه‌داری

دیالکتیک تکامل - وحدت و مبارزه اضداد - در علم الاجتماع مارکسیستی به جامعترین وجهی مطالعه شده است . در اینجا از نقطه نظر مبارزه طبقه کارگر ، و بر مبنای تجربه طبقه کارگر ، ما میتوانیم دیالکتیک تضادهای سرمایه‌داری ، و تکامل آنها را بطور بسیار دقیق پیدا کنیم .

اما اصولی که در تکامل جامعه وجود دارند ، با اصولی که در تکامل طبیعت کار میکنند مخالف نبوده بلکه در جوهر همانها هستند ، گو که شکل ظاهرشان در هر مورد متفاوت است . انگلس میگوید :

« من تردید نداشتم - که در میان کلاف سر در گم تغییرات بیشمار که در طبیعت انجام میگیرد ، همان قوانین حرکت دیالکتیکی کار میکنند که در تاریخ حاکم بر تضادفی بودن ظاهری حوادث هستند .»

اینکه مارکسیسم چگونه به فهم تضادهای سرمایه‌داری و تکامل آنها ، این شاهکار شیوه دیالکتیکی میرسد ، توسط انگلس بمبارات کلی در سوسیالیسم تخیلی و علمی بیان شده است .

تضاد اساسی سرمایه‌داری ، صرفا تنازع دو طبقه نیست که با یکدیگر بصورت دو نیروی خارجی مقابل میشوند . نه ، این تضاد درون خود سیستم اجتماعی است که بر مبنای آن تنازع طبقاتی بوجود می‌آید و عمل میکند .

سرمایه‌داری اینها را بوجود آورد :

«تمرکز وسایل تولید در کارگاههای بزرگ و مانوفاکتورها ، تبدیل آنها به محصولات اجتماعی بصورتی رفتار میشد گویا آنها هنوز مانند گذشته - وسائل

تولید و محصولات افراد بودند. تا آنزمان، مالک ابزار کار، محصول را تملک میکرد زیرا علی القاعده محصول خودش بود، کار کمکی افراد دیگر استثناء بود؛ اکنون، مالک ابزار تولید به تملک محصول ادامه میداد، گرچه دیگر محصول او نبود، بلکه منحصراً محصول کار دیگران بود. و از اینرو، محصولات که اکنون بطور اجتماعی تولید میشوند توسط آنهایی که وسائل تولید را بحرکت انداخته بودند و واقعا محصولات را تولید کرده بودند تملک نمیشدند، بلکه بوسیله سرمایه‌داران تملک میشدند. «

بنابراین، تضاد اساسی سرمایه‌داری، تضاد بین تولید اجتماعی و مالکیت کاپیتالیستی است. بر مبنای این تضاد است که مبارزه بین طبقات تکامل می‌یابد.

«در این تضاد... کل تنازع امروز در نطفه وجود دارد... تضاد بین تولید اجتماعی و تملک کاپیتالیستی، بصورت تناقض بین پرولتاریا و بورژوازی ظاهر شد.»^۸

و تضاد فقط با پیروزی طبقه کارگر حل میشود، هنگامیکه طبقه کارگر دیکتاتوری خود را مستقر کرده و مالکیت اجتماعی و تملک منطبق با تولید اجتماعی را برقرار میسازد.

این مثال نکته‌ای را که استالین در مورد «مبارزه گرایش‌های متقابل که بر مبنای این تضادها عمل میکند» گفت، بطور دقیق نشان میدهد. مبارزه طبقاتی، بر مبنای تضادهای ذاتی خود سیستم اجتماعی وجود دارد و عمل میکند.

از مبارزه گرایش‌های متقابل، نیروهای متقابل که بر مبنای تضادهای ذاتی سیستم اجتماعی عمل میکنند است که تبدیل اجتماعی، جهش به یک مرحله تکامل اجتماعی بطور کیفی نو، واقع میشود.

این پروسه جنبه کمی خود را هم دارد. طبقه کارگر از نظر تعداد و سازمان زیاد میشود. سرمایه متراکمتر و متمرکزتر میشود.

۷ و ۸ - انگلس، آنتی دورینگ، بخش سوم، فصل نو؛ سوسیالیسم، تمثیلی و علمی، فصل سوم.

«تمرکز وسائل تولید و اجتماعی شدن کار بالاخره به نقطه‌ای میرسد که با پوشش کاپیتالیستی خود ناسازگار میشود. این پوشش متلاشی میشود. زنگ‌ها برای مالکیت خصوصی سرمایه‌داران بصدا برمی‌آید.
«از سلب مالکیت کنندگان سلب مالکیت میشود»

بدین‌طریق می‌بینیم که قوانین تکامل دیالکتیکی، که در اصول تبدیل تغییر کمی به تغییر کیفی، و وحدت و مبارزه اضداد خلاصه شده‌اند، در تکامل جامعه عمل میکنند. از اینرو برای انجام تغییر شکل سوسیالیستی جامعه، طبقه کارگر باید یاد بگیرد که موقعیت اجتماعی را در پرتو قوانین دیالکتیک بفهمد. تحت رهنمون این درک، باید تاکتیک و استراتژی مبارزه طبقاتی را بر تحلیل مشخص از موقعیت واقعی در هر مرحله از مبارزه، مبتنی کند.

تهیه نسخه الکترونیکی توسط ناشناس و مزدک خراسانی

این «مبارزه» خارجی یا عرضی نیست. اگر ما تصور کنیم که این یک مسئله پیدایش کاملاً مستقل از هم نیروها یا گرایش‌هایی است که تصادفاً بهم رسیده. با هم برخورد کرده و تنازع میکنند، هرگز آنرا بطور کافی نخواهیم فهمید.

نه. مبارزه، درونی و ضروری است؛ زیرا از ماهیت پدیده بصورت یک کل برمیخیزد و جریان می‌یابد. گرایش‌های متضاد مستقل از یکدیگر نبوده. بلکه بطور انفکاک‌ناپذیری بصورت اجزاء یا جهات یک کل واحد، بهم مربوط هستند. و آنها بر مبنای تضادهای ذاتی در پروسه بصورت یک کل، عمل و برخورد میکنند.

حرکت و تغییر از علل ذاتی در اشیاء و پروسه‌ها، از تضادهای درونی ناشی میشود.

بدین طریق فی‌العقل، مفهوم مکانیکی کهنه حرکت این بود که حرکت فقط هنگامی میتواندست واقع شود که جسمی به جسم دیگر برخورد کند: علل درونی حرکت وجود نداشتند، یعنی «خود - جنبی» وجود نداشت، بلکه فقط علل خارجی وجود داشتند. ولی برعکس، گرایش‌های متقابل که در جریان تغییر حالت یک جسم عمل میکنند، بر مبنای وحدت تضادمند نیروهای جاذبه و باغمه ذاتی در تمام پدیده‌های فیزیکی عمل میکنند.

همینطور مبارزه طبقاتی در جامعه سرمایه‌داری بر مبنای وحدت تضادمند کار اجتماعی و تملک خصوصی ذاتی در آن جامعه پیدا میشود. این در نتیجه نیروهای خارجی نبوده بلکه در نتیجه تضادهای درونی نفس جوهر سیستم سرمایه‌داری است. از طرف دیگر حزب محافظه‌کار و قلمرویسین‌های دست راستی حزب کارگر می‌گویند که مبارزه طبقاتی در اثر مخالفت خارجی - بوسیله «آشوبگران کمونیست» و «غیره» شدت می‌یابد. و آنها باور دارند که اگر تنها بتوان این دخالت خارجی را متوقف کرد، سیستم میتواند خیلی خوب، بهمین صورتی که هست ادامه یابد.

۹ - تضاد

در درون هر پروسه وحدت و مبارزه گرایش‌های متضاد وجود دارد. این تضاد بین گرایش‌های متقابل، ذاتی پروسه‌هاست و صرفاً در نتیجه علل عرضی (تصادفی) یا خارجی پیدانمیشود.

حل تضادهای ذاتی در پروسه‌های طبیعت و جامعه منجر به تغییر کیفی شده و نیروی محرکه چنین تغییری است. تضاد در تمام پدیده‌های جهان، جهانشمول است، ولی قوانین هر نوع پروسه فقط با مطالعه تضادهای اساسی خاص آن پروسه، و شکلهای خاصی که آنها در موارد خاص بخود میگیرند، فهمیده میشود.

تضادهای ذاتی در پروسه‌ها

ما در فصل گذشته دیدیم که چگونه تغییر کیفی بوسیله مبارزه نیروهای متقابل بوجود می‌آید. این امر، در تغییر حالت یک جسم از مایع به جامد یا گاز، و در تغییر جامعه از کاپیتالیسم به سوسیالیسم نیز نشان داده شد. در هر مورد، گرایش‌های متقابلی «در کار هستند» که «مبارزه» آنها به یک تبدیل شکل اساسی، یک تغییر کیفی منجر میشود.

ضرورت درونی مبارزه نیروهای متقابل و نتیجه آن، بر مبنای تضادهای ذاتی در پروسه در کل، تنها یک ظریف کاری تحلیل فلسفی نیست. بلکه اهمیت عملی بسیار زیادی دارد.

مثلاً تئوریسین‌های بورژوا، خیلی خوب قدرند که این حقیقت تضادهای طبقاتی در جامعه سرمایه‌داری را تشخیص بدهند، چیزی را که آنها تشخیص نمی‌دهند ضرورت این تضاد است: این مبتنی است بر تضادهای ذاتی در نفس ماهیت سیستم سرمایه‌داری، و اینکه از اینرو، مبارزه تنها می‌تواند با نابودی خود سیستم و جایگزین شدن آن بوسیله یک سیستم اجتماعی عالی‌تر نو اوج بگیرد و پایان یابد. از اینرو آنها می‌کوشند که تضاد طبقاتی را تسکین دهند، آنرا آرام کنند و طبقات مخالف را آشتی دهند، یا آنرا از بین ببرند و مانند آن، تا سیستم را بصورت دست‌نخورده حفظ کنند. دقیقاً این دید بورژوائی از مبارزه طبقاتی توسط سوسیال دموکراسی بدرون جنبش کارگری راه یافت.

در مخالفت با چنین نحوه سطحی و متافیزیکی مبارزه طبقاتی بود که لنین گفت:

«غالباً گفته و نوشته شده است که هسته تئوری مارکس مبارزه طبقاتی است: ولی این درست نیست... محدود کردن مارکسیسم به تئوری مبارزه طبقاتی بمعنای دم بریده کردن مارکسیسم، تحریف آن، و تقلیل آن به چیزی است که برای بورژوازی قابل پذیرش است. مارکسیست کسی است که پذیرش مبارزه طبقاتی را به پذیرش دیکتاتوری پرولتاریا گسترش میدهد. این آنجاست که تفاوت عمیق بین یک مارکسیست و بین یک خره (یا حتی بزرگ) بورژوائی معمولی وجود دارد. این سنگ محکی است که بر مبنای آن فهم واقعی و پذیرش مارکسیسم باید آزموده شود»^۳

بطور کلی تضاد در یک پروسه معین ذاتی است. مبارزه‌ای که مشخصه پروسه است یک برخورد خارجی عوامل تضاداً متقابل نبوده، بلکه از تضادهایی

که متعلق به نفس ماهیت پروسه است برمیخیزد. و این نتیجه پروسه را مشروط میکند.

تضاد شامل وحدت و مبارزه اضداد است

مفهوم کلیدی دیالکتیک، این مفهوم از تضاد ذاتی در نفس ماهیت اشیاء است - این است که نیروی محرکه تغییر کیفی در تضادهائیکه در درون تمام پروسه‌های طبیعت و جامعه وجود دارد نهفته است، و از اینروست که برای اینکه اشیاء را در عمل بفهمیم، کنترل کنیم و بر آنها سیادت یابیم، ما باید آنها را تحلیل مشخص تضادهای آنها حرکت کنیم.

دقیقاً منظور ما «تضاد» چیست؟

بنا بر مفهوم معمولی متافیزیکی، تضاد، در اشیاء وجود دارد، ولی نه در اشیاء. ما میتوانیم فرضیات متضاد درباره یک چیز بدهیم، و در این صورت در آنچه که ما درباره آن میگوئیم تضاد وجود دارد؛ ولی در شیئی نمیتواند تضاد وجود داشته باشد. این نقطه نظر، تضاد را صرفاً و انحصاراً یک مناسبت منطقی بین ابزارها میدانند. ولی آنرا بعنوان یک مناسبت واقعی بین اشیاء نمی‌بینند. چنین نقطه نظری مبتنی بر دیدن اشیاء بصورت ایستا، بصورت «ثابت و منجمد»، و بدون در نظر گرفتن حرکت و ارتباطات پویای آنهاست.

اگر ما حرکات و ارتباطات پیچیده و واقعی اشیاء پیچیده و واقعی را ملاحظه کنیم، آنگاه ما خواهیم دید که گرایشهای متضاد در اشیاء میتوانند وجود داشته باشند و وجود دارند. برای مثال اگر نیروهائی که در یک جسم کار میکنند گرایشهای جاذبه و دافعه را ترکیب کنند، این تضاد واقعی است. و اگر حرکت جامعه، گرایش، تولید اجتماعی را با گرایش به حفظ تملک خصوصی محصولات، ترکیب کند، این نیز یک تضاد واقعی است.

وجود تضادها در اشیاء یک حالت بسیار آشناست. هیچ چیزی که ابداً معضل باشد درباره آن وجود ندارد، و در محاورات هر روزه غالباً بآن اشاره

۳ - لنین، دولت و انقلاب، فصل ۲، بخش ۳.

میشود. مثلاً ما از انسان اینطور صحبت میکنیم که یک خصلت «متضاد» دارد، و یا «انبوهی از تضادها» است. این بمعنای آنستکه او گرایشهای متضادی در رفتار خود نشان میدهد. مثل آرامی و خشونت، جسارت و ترس، خوبخواهی و از خود گذشتگی. یا همینطور در گفتگوهای روزمره، وقتی درباره زوجهای متأهلی صحبت میکنیم که همیشه دعوا میکنند ولی دور از هم هرگز خوشحال نیستند، داریم درباره مناسبات متضاد صحبت میکنیم.

چنین مثالهایی نشان میدهند که وقتی ما در فلسفه مارکسیستی درباره «تضاد در اشیاء» صحبت میکنیم، یک تئوری فلسفی دور از ذهنی را اختراع نمیکنیم، بلکه به چیزی اشاره میکنیم که برای همه آشنا است. و نه اینکه داریم واژه «تضاد» را بیک معنای عجیب از خود من درآورد و جدید بکار میبریم، بلکه داریم واژه را بمعنای معمولی هر روزه آن بکار میبریم.

یک تضاد واقعی یک وحدت تضاد است. یک تضاد واقعی ذاتی، هنگامی در نفس ماهیت یک چیز یا پروسه یا مناسبت وجود دارد که در آن چیز یا پروسه یا مناسبت، گرایشهای متضاد با همدیگر بطریقی ترکیب شدهاند که هیچیک بدون دیگری نمیتواند وجود داشته باشد. در وحدت تضاد، تضاد بیکدیگر در یک رابطه انگاه متقابل قرار دارند که در آن هر یک شرط وجود دیگری است.

برای مثال تضاد طبقاتی بین کارگران و سرمایهداران در جامعه سرمایهداری درست یک چنین وحدت تضاد است. زیرا در آن جامعه نه کارگران میتوانند بدون سرمایهداران وجود داشته باشند و نه سرمایهداران بدون کارگران. ماهیت جامعه چنان است که این تضاد در یک وحدت جدائی‌ناپذیری بهم چسبیده‌اند. این وحدت تضاد متعلق به نفس جوهر سیستم اجتماعی است. سرمایهداری سیستمی است که در آن سرمایهداران کارگران را استثمار میکنند و کارگران توسط سرمایهداران استثمار میشوند.

این وحدت تضاد در یک تضاد است که مبارزه تضاد را گزیرناپذیر و ضروری میسازد. چون تضاد بطور جدائی‌ناپذیری وحدت دارند راهی برای اجتناب از مبارزه وجود ندارد. بدین طریق مثلاً چون طبقات متضاد در جامعه

سرمایه داری وحدت دارند، تکامل آن جامعه، بصورت یک مبارزه طبقاتی جریان مییابد و چارهای جز جریان یافتن ندارد.

همینطور ما میتوانیم راجع به نفوذ متقابل تضاد در یک تضاد، صحبت کنیم. هر گرایش متضاد بخاطر متحد بودنش در مبارزه، در هر مرحله مبارزه در خصلت واقعی و عملش، بطرق متعدد تحت تأثیر، تعدیل و یا نفوذ دیگری قرار دارد. هر طرف همیشه تحت تأثیر مناسبت با دیگری است.

حل (رفع) تضادها

ما فقط میتوانیم پروسه‌های طبیعت و جامعه را با فهمیدن تضادهای آنها، و عواقب آن تضادها - طریقی که آنها خود را حل میکنند، بفهمیم، کنترل کنیم، و بر آنها سیادت یابیم.

تضاد نیروی محرکه تغییر است. بنابراین اگر ما بخواهیم بفهمیم که اشیاء چگونه تغییر میکنند، و تغییرات آنها را کنترل کرده و مورد استفاده قرار دهیم، باید تضادهای آنها را بفهمیم.

چرا باید بگوئیم که تضاد نیروی محرکه تغییر است؟ باین علت که فقط وجود تضاد در یک پروسه است که شرایط نیروی، که تغییر را ضروری میکند، را فراهم میآورد. پروسه‌هایی که شامل تضاد نباشد صرفاً همانطور که هست ادامه و ادامه می‌یابد. تا اینکه یک نیروی خارجی آنرا متوقف سازد و یا تعدیل نماید. یک حرکت بدون تضاد، تکرار مداوم یک حرکت واحد خواهد بود. وجود تضادها، یعنی گرایشهای متضاد حرکت، و یا وحدت و مبارزه تضاد است، که تغییرات حرکت را در جریان یک پروسه بوجود میآورد.

اگر میتوانید، تصور یک جامعه بدون تضاد را بکنید. این جامعه‌ای خواهد بود که مردم با ادامه انجام همان کارها بهمان طرق سابق، نیازهای خود را ارضاء میکنند. چنین جامعه‌ای هرگز تغییر نخواهد کرد. از این نظر که مردم تمام مدت در آن کاری میکنند، در آن جامعه دائماً حرکت خواهد بود؛ ولی همیشه یک

حرکت واحد خواهد بود. پروسه‌های وجود خواهد داشت ولی یک پروسه تکرار. اما، چنین جامعه‌های وجود ندارد و هیچگاه نمیتواند وجود داشته باشد، زیرا در اثر نفس ماهیت شرایط زندگی بشر بایستی همیشه در جامعه تضادهایی باشد. مردم با ارضاء نیازهایشان، نیازهای ارضاء نشده جدیدی می‌آفرینند، و با پیشبرد نیروهای تولیدیشان، شرایط و احوالی را بوجود می‌آورند که لازم است آنها مناسبات و نهادهای اجتماعی‌شان را بر طبق آن تغییر دهند. باین علت است که در جامعه تغییر بوقوع می‌پیوندد. پروسه اجتماعی یک پروسه تکرار نیست، بلکه پروسه‌ایست که در آن چیزهای نو بوقوع می‌پیوندد.

همینطور بعضی از ماتریالیست‌های متافیزیکی میکوشیدند که جهان را بعنوان یک سیستم نراتی که بهم برمی‌خورند و از هم جدا میشوند، نشان دهند. چنین جهانی، جهانی خواهد بود از حرکت مداوم نرات، ولی جهانی خواهد بود از تکرار مداوم یک حرکت. جهان واقعی چنین نیست، زیرا مملو از تضادهاست - تضادهای جانبی و دافعه که توسط فیزیک مطالعه میشوند، پیوستن و جدا شدن اتمها که بوسیله شیمی مطالعه میشوند، پروسه‌های زندگی و مناسبت ارگانیسم با محیط که توسط بیولوژی مطالعه میشود. حل این تضادهاست (در شکلهای خاص آنها هر پروسه‌های خاص) که پروسه‌های تغییر یابنده واقعی در جهان تغییر یابنده واقعی را تشکیل میدهد.

این نشان میدهد که جائیکه تضادها وجود داشته باشند، حل این تضادها بدنبال آن خواهند آمد - حل مبارزه اضداد که از وحدت اضداد برمی‌خیزد. یک پروسه، حل تضادهای اساسی خودش است.

جهانشمولی (عمومیت) و خصوصیت تضادها

تضاد یک ویژگی جهانشمول تمام پروسه‌هاست. ولی هر نوع خاص پروسه، تضادهای خاص خودش را دارد که مشخصه آن هستند و از تضادهای پروسه‌های دیگر متفاوتند.

این نکته توسط مائوتسهدون در رساله درباره تضاد، که در آن یکی از جالبترین تحلیلهای این مفهوم را در ادبیات مارکسیستی ارائه داده است، تأکید شده.

است. او آنرا تمایز بین «عمومیت» و «خصوصیت» تضاد نامید.

ما هرگز نمیتوانیم چیزی که در یک مورد خاص واقع خواهد شد، یا چگونگی کنترل یک پروسه خاص، را از ایده جهانشمول تضاد استقراء کنیم. همانطور که قبلاً تأکید کرده‌ایم شیوه دیالکتیکی شامل بکار بردن یک طرح از پیش ساخته شده در تفسیر همه چیز نیست، بلکه شامل مبتنی ساختن نتایج، تنها بر «تحلیل مشخصی از شرایط مشخص» است.

هر نوع پروسه، دیالکتیک خودش را دارد که میتواند فقط با مطالعه جزئیات آن پروسه خاص فهمیده شود. دیالکتیک جهان زیر اتمی، همان دیالکتیک اجسامی که بطور مستقیم توسط حواس ما قابل ادراک هستند، نیست. دیالکتیک ارگانیسم‌های زنده همان دیالکتیک پروسه‌های ماده غیرآلی نیست. دیالکتیک جامعه انسانی یک قانون حرکت نو است. و هر مرحله جامعه انسانی دوباره دیالکتیک خاص خودش را با خود می‌آورد.

بدین طریق برای مثال تضاد بین گرایش‌های جاذبه و دافعه در حرکت فیزیکی، و بین منافع طبقات در جامعه، هر دو تضاد هستند. این نشانه جهانشمولی تضاد است. ولی هر یک خصالت متمایز خودش، و شکلی مختلف از دیگری دارد. این نشانه خصوصیت تضاد است.

ما اگر بکوشیم که قوانین فیزیک یا قوانین جامعه را از ایده جهانشمول تضادها استقراء کنیم، نمیتوانیم آنها را یاد بگیریم. ما آنها را فقط با تحقیق پروسه‌های فیزیکی و اجتماعی میتوانیم یاد بگیریم. حرکات فیزیکی و حرکات مردم در جامعه، شکلهای کاملاً مختلف حرکت هستند، و همینطور تضادهایی که بوسیله علوم اجتماعی مطالعه میشوند، با آنها متفاوتند، و آنهائیکه بوسیله فیزیک مطالعه میشوند بنحو متفاوتی حل میشوند. پروسه‌های اجتماعی و فیزیکی از آن جهت شباهت دارند که هر یک شامل تضاد هستند، ولی مختلفند از جهت تضادهایی که هر یک دربردارد. تضاد مشخصه هر نوع پروسه را میتوان تضادهای اساسی آن نوع پروسه خواند. برای مثال تضادهای بین نیروهای جاذبه و دافعه تضادهای اساسی پروسه‌های فیزیکی هستند، و تضادهای بین نیروهای

مولده و مناسبات تولیدی، تضادهای اساسی پروسه‌های اجتماعی هستند.

اگر ما تضادهای اساسی مشخصه انواع پروسه‌های مختلف را بیشتر مورد ملاحظه قرار دهیم، آنوقت خواهیم توانست بگوئیم که اینها به نحو خاص، در موارد خاص پروسه‌های معین، تظاهر میکنند.

برای مثال تضادهای اساسی پروسه‌های اجتماعی بطرق خاصی در هر فرم‌اسیون اجتماعی خاص ظاهر میشوند. تضاد بین نیروهای مولده و مناسبات تولیدی، شکلهای خاصی در فرم‌اسیونهای اجتماعی مختلف بخود میگیرد. بدین طریق در جامعه سرمایه‌داری، شکل خاص کاپیتالیستی تضاد بین خصلت رو بفزون اجتماعی تولید و حفظ ثمنک خصوصی، را بخود میگیرد.

همینطور مناسبات بین هر نوع ارگانیزم زنده و محیطش، متضاد است. ارگانیزم فقط بوسیله محیطش زندگی میکند، و در عین حال محیطش شامل تهدیدهایی نسبت بحیات اوست که او دائما باید بکوشد که بر آنها فائق آید. در مورد انسان این تضاد شکل مناسبت متضاد خاص بین انسان و طبیعت را بخود میگیرد؛ و این مناسبت خود با هر مرحله از تکامل اجتماعی انسان، شکلهای خاص‌تری بخود میگیرد. انسان یک جزء از طبیعت است و بوسیله طبیعت زندگی میکند، و انسان با تقابل خود با طبیعت و تابع کردن طبیعت به اراده‌اش، زندگی میکند. این مناسبت متضاد همانطور که انسان تکامل مییابد، خود تکامل یافته و شکلهای خاص بخود میگیرد. این مناسبت متضاد مثلا هم در کمونیزم اولیه و هم در کمونیزم وجود دارد، ولی در دومی جنبه‌هایی متفاوت با اولی بخود میگیرد.

پس برای فهم یک پروسه و برای یادگرفتن چگونگی کنترل و سیانت بر آن، ما باید تضادهای اساسی آنرا بشناسیم و شکلهای خاصی را که آنها در موارد خاص میگیرند، بررسی کنیم.

۱۰ - کهنه و نو

تغییر کیفی هنگامی واقع میشود که یک وحدت اضداد کهنه، که در آن یکطرف غالب بود، توسط یک وحدت اضداد نو که در آن تناسب غلبه تغییر یافته است، جایگزین میشود. ماهیت این تغییر بوسیله ماهیت آن تضادهای درونی که خود نتیجه آنهاست معین میشود، گر چه آن غالبا میتواند بوسیله عوامل خارجی تعدیل شود، و همیشه مشروط به آنهاست.

پیدایش یک کیفیت نو همیشه ناگهانی است، در حالیکه اتمام تغییر نو، کامل شدن تغییر کیفی، جایگزینی کیفیت کهنه بوسیله کیفیت نو، یک پروسه تدریجی است، که بر طبق ماهیت نیروهائیکه در کار هستند، و شرایطی که آنها در آن عمل میکنند، میتواند زمان بیشتر یا کمتری بگیرد. مبارزه‌ایکه از طریق آن تغییر واقع میشود شکلهای مختلف بخود میگیرد، و در جامعه بین شکلهای متناقض و غیر متناقض مبارزه در یک تضاد، تعایز پیدا میشود.

یک جنبش تکاملی پیشرونده هنگامی واقع میشود که حل یک سلسله از تضادها در یک پروسه، آن پروسه را از یک مرحله بمرحله دیگر به پیش میبرد. چنین تکاملی مرحله به مرحله به پیش میرود و نو بجای کهنه نشسته و بر آن غالب میشود. برای فهمیدن آن، ما باید تضاد اساسی پروسه را در هر مرحله، و نیز چیزی را که نیروی اساسی برای حل تضاد پایه‌ای و پیش بردن پروسه بمرحله

دیگر است ، بفهمیم . تکامل پیشرونده تنها میتواند با نفی کهنه بوسیله نو ، و نه با حفظ آن ، جریان یابد .

نتیجه (ماحصل) تضادها

وحدت اضداد در یک تضاد بوسیله یک تناسب معین مافوق مانون ، یا غلبه ، بین اضداد مشخص میشود . برای مثال در یک وحدت فیزیکی جنب و دفع ، عناصر معینی از جنب یا دفع ، ممکن است در رابطه با دیگران غالب باشند . وحدت چنان است که یک طرف بر طرف دیگر غالب است - یا در موارد معینی میتوانند مساوی باشند .

هر حالت کیفی یک پروسه منطبق بر یک تناسب غلبه معین است . بدین طریق حالات جمود ، میعان و گازی اجسام ، بر مناسبات غلبه مختلف در وحدت جنب و دفعی که مشخصه ملوکولهای آن اجسامند ، منطبق میباشند . همینطور در تضادهای جامعه سرمایه‌داری ، عنصر تملک خصوصی در مناسبت با متضاد خود ، یعنی تولید اجتماعی یک نقش غالب‌بازی میکند ، و طبقه سرمایه‌دار بر طبقه کارگر غالب است . اگر این مناسبت غلبه معکوس شود ، در آن هنگام این نشانه یک تغییر کیفی ، پایان حالت کاپیتالیستی جامعه ، و شروع یک حالت نوین است .

بدیهی است که مناسبات غلبه ، بخاطر نفس ماهیتشان غیر دائمی بوده و متعایل به تغییرند ، حتی گرچه در بعضی موارد برای یک مدت طولانی بلا تغییر باقی میمانند . اگر مناسبت شکل تساوی یا تعادل را بخود بگیرد ، چنین تعادلی ماهیتاً ناپایدار است ، زیرا یک مبارزه اضداد در آن وجود دارد که تعایل به غلبه یکی بر دیگری دارد . و سپس اگر یکی بر دیگری غلبه یابد ، مبارزه اضداد امکان معکوس شدن وضعیت را در خود دارد .

لنین میگوید « وحدت اضداد ، مشروط ، موقتی ، گذرا ، نسبی است . مبارزه اضداد مطلق است » این بطور آشکاری درست است . مناسبت غلبه در وحدت اضداد هر چه باشد ، همیشه متعایل به تغییر است ، که در نتیجه آن

وحدت اضداد پیشین منحل شده و یک وحدت اضداد جدید بوجود می‌آید . پس ماحصل حل تضادها ، یک تغییر در مناسبت علیه مشخصه وحدت اضداد اولیه است . یک چنین تغییری شامل یک تغییر در ماهیت یک چیز ، یک تغییر از یک حالت بحالت دیگر ، یک تغییر از یک چیز به چیز دیگر ، یک تغییر که نه تنها شامل تغییرات خارجی است بلکه یک تغییر در خصالت درونی و قوانین حرکت یک چیز است .

دقیقا منظور ما از تغییر « کیفی » ، چنین تغییری است . برای مثال اگر یک قطعه آهن سیاه‌رنگ را رنگ قرمز بزنیم ، این تنها یک تغییر خارجی است (که روی نحوه انعکاسی نور ، و بنابراین نمود آن از نظر چشم ناظر تأثیر میگذارد) . ولی این یک تغییر کیفی بمعنایی که ما در اینجا تعریف میکنیم ، نیست . از طرف دیگر اگر آهن را تا درجه ذوب حرارت نهمیم ، این تغییر کیفی هست . و این دقیقا بصورت یک تغییر در تناسب جنب - دفع که مشخصه حالت مولکولی درونی آهن است ، بوجود می‌آید . آهن از حالت جمود بحالت میعان میرسد ، خصالت درونی و قوانین حرکت آن بطرق معینی متفاوت میشوند ، در آن یک تغییر کیفی بوجود می‌آید .

تغییر کیفی منتخبه یک تغییر در تعادل اضداد است . چنین تغییری بوسیله یک سلسله تغییرات کمی که روی مناسبت غلبه در وحدت اضداد تأثیر میگذارند ، آماده میشود . وقتی که مناسبت غلبه تغییر میکند ، تغییر کمی تبدیل به تغییر کیفی میشود .

هنگامیکه یک چنین تغییر اساسی یا کیفی در نتیجه انحلال یک شکل کهنه وحدت اضداد ، و بوجود آمدن یک شکل جدید ، پیدا میشود ، در آنحال اضداد ، خود تغییر میکنند . طرفی که از مغلوب تبدیل به غالب میشود ، در این پروسه تغییر می‌یابد ، و همینطور است طرف دیگر که از یک حالت غالب به حالت مغلوب تغییر میکند . از اینجا در یک حالت کیفی نو ، همان اضداد کهنه در یک مناسبت تغییر یافته وجود ندارند ، بلکه چون مناسبت تغییر یافته است ، اضداد نیز که در آن رابطه بهم بسته بودند ، تغییر می‌یابند . یک وحدت اضداد نو ، یک

جهت آن و نتیجه نهائی آن بوسیله تضادهای ذاتی در جامعه سرمایه‌داری معین میشوند .

ناگهانی بودن و تدریجی بودن تغییر کیفی

چون تغییر کیفی ماحصل حل تضادهاست. پس کل پروسه مبارزه اعداد را میتوان بمثابة یک پروسه جایگزینی یک کیفیت بوسیله دیگری ، یک کیفیت کهنه بوسیله کیفیت نو ، دید . کیفیت کهنه منطبق بر غلبه یک عنصر در وحدت اعداد است . معکوس شدن این غلبه منجر به جایگزینی کهنه بوسیله نو میشود . به این معنی هر عنصر در یک وحدت اعداد حامل یک کیفیت مشخص است . مبارزه یکی برای حفظ غلبه‌اش . چیزیست که کیفیت کهنه را نگاه میدارد ، مبارزه دیگری برای معکوس کردن این غلبه ، چیزیست که کیفیت جدید را که جایگزین کیفیت کهنه میشود ، بوجود می‌آورد .

برای مثال تمام حیات یک وحدت اعداد ، پروسه‌های ساخته شدن و تجزیه شدن ماده زنده است . تا آن زمان که ساخته شدن خود را در این وحدت حفظ میکند حیات باقی میماند . ولی هنگامیکه ضد آن شروع به غلبه یافتن میکند در آن هنگام مرگ آغاز میشود .

همینطور اگر تضادهای جامعه سرمایه‌داری را ملاحظه کنیم آشکار میشود که حالت کاپیتالیستی جامعه متکی است به غلبه تفلک خصوصی بر تولید اجتماعی . و غلبه طبقه سرمایه‌دار بر طبقه کارگر . این مبارزه طبقه کارگر علیه طبقه سرمایه‌دار ، و مبارزه برای آزاد کردن تولید اجتماعی از قید تفلک خصوصی است که هنگامیکه حالت کهنه معکوس میشود ، یک حالت جامعه سوسیالیستی نوین را بوجود می‌آورد .

قبلا گفته‌ایم که هر تضاد خصلت خاص خودش را دارد . و بدین طریق مبارزه اعداد در هر مورد خصلت خاص خودش را بر مبنای تضاد خاصی که از آن برمیخیزد دارد . بهمین ترتیب پروسه‌های متغییر کیفی ، جایگزینی کیفیات کهنه بوسیله کیفیات نو ، نیز خصلت خاص خودشان را در انطباق با کیفیات

مثلا وقتی طبقه کارگر قوی‌تر از طبقه سرمایه‌دار شده و از مغلوب به غالب تبدیل میشود . در حالت جامعه بطور کیفی نوین ، طبقه سرمایه‌دار از بین میرود (زیرا طبقه کارگر غالب . آنرا از شرایط موجودیتش محروم میکند) . و طبقه کارگر که بر شرایط کاملا نوینی قرار میگیرد در واقع یک طبقه نو میشود . بنابراین تضادهای جامعه تغییر میکنند ؛ تضادهای خاص حالت کهنه ناپدید شده و تضادهای نوینی بوجود می‌آیند . مبارزه بین طبقه کارگر و سرمایه‌داران پایان می‌یابد ، و انواع جدیدی از مبارزه آغاز میگردند .

علل بیرونی و درونی

تغییر کیفی

تاچه حدگذار از تغییر کمی به تغییر کیفی بوسیله حل تضادهای ذاتی در خود پروسه ، یا بوسیله علل بیرونی معین میشود ، و تا چه حد بوسیله علل بیرونی یا عرضی تعیین میگردد ؟

بوسیله هر دو ولی بطرق مختلف ، تعیین میشود .

هم در طبیعت و هم در جامعه ، اشیاء مختلف همواره روی هم عمل میکنند و تأثیر میگذارند . بنابراین علل خارجی باید همیشه در تغییراتی که در اشیاء واقع میشود نقشی بازی کنند . در عین حال خصلت تغییرات همیشه وابسته به علل بیرونی است .

این مسئله بوسیله مائوتسه دون در رساله درباره تضاد بحث شده است . او نتیجه میگیرد :

« تضاد بیرونی شیئی یا پدیده ، علت اساسی تکامل آنست . حال آنکه مناسبت یک چیز با چیزهای دیگر - ارتباط و فعل و انفعال آنها - یک علت ثانوی است ... علل خارجی شرط تغییر هستند و علل بیرونی اساس تغییر ، علل خارجی از طریق علل بیرونی مؤثر واقع میشوند . »

برای مثال واقعه‌ای مانند درست شدن جوجه را بر نخم مرغ در نظر

بگیریم. جوجه در داخل تخم مرغ تکامل نخواهد یافت مگر اینکه حرارت از خارج بآن داده شود. ولی چیزیکه در تخم مرغ تکامل میابد، چیزیکه بیرون می آید وابسته است بآن چیزیکه در داخل تخم مرغ است همانطور که مائوتسه دون می گوید: «یک تخم مرغ تحت حرارت مناسب بدل به جوجه میشود، اما هیچ حرارتی قادر نیست که سنگ را بدل به جوجه کند زیرا اساس این دو چیز متفاوت است».

همین طور آب نمی جوشد مگر اینکه بآن حرارت داده شود. ولی پروسه جوش که نتیجه حرارت دادن است، بر مبنای تضاد درونی جذب و دفع که مشخصه ملکولهای آب است، بوجود می آید.

همینطور در جامعه، یک انقلاب بدون دخالت علل خارجی جریان نمی یابد، ولی خصات و نتیجه آن، و در حقیقت اینکه اصولا واقع میشود، مبتنی بر علل درونی است. بدین طریق اساس انقلاب روسیه در تضادهای درونی جامعه روسیه نهفته بود. این تضادها انقلاب را غیرقابل اجتناب کرده و خصلت آنرا معین میکردند. ولی در واقع آنچه که انقلاب ۱۹۱۷ را آغاز کرد چیزی خارجی بود، شرایطی که بوسیله جنگ امپریالیستی بوجود آمده بود.

بطور کلی اگر، تغییرات کیفی را در نظر بگیریم، آنگاه خصلت کیفی آنها فقط بوسیله عملکرد نیروهای درونی میتواند توضیح داده شود؛ تضادهای خاصی که کیفیت کهنه مبتنی بر آنها است. معین میکنند که چه کیفیت نوینی پدیدار شود. علل خارجی تنها باعث تغییرات کمی اشیاء - زمان و مکان شروع آنها، آهنگ جریان آنها - میشوند.

«انگیزه های صرفا خارجی فقط میتوانند منجر شوند... به تغییرات در اندازه و کمیت، ولی نمیتوانند توضیح دهند که چرا اشیاء از هزار و یک جهت با هم متفاوتند، و چرا متقابلا بیکدیگر بدل میشوند».

بدین طریق مثلا مبارزه طبقاتی در جامعه سرمایه داری میتواند بوسیله تعدادی علل خارجی خاص تند یا کند شود. ولی وجود مبارزه طبقاتی، ادامه آن،

مربوطه دارند. چیزیکه بطور جهانشمول درست است تنها اینستکه تغییر کیفی بمقابله حل تضادها، بمقابله نتیجه تغییر کمی بوجود می آید. ولی این حقیقت جهانشمول بما نمیگوید که چگونه یک تغییر خاص حل میشود. ما آنرا فقط با شناختن هر مورد خاص میتوانیم کشف کنیم.

بدین طریق مائوتسه دون با در نظر گرفتن حل تضادهای اجتماعی که منجر به تغییرات کیفی در جامعه میشود، ملاحظه کرد که هر یک بطور متفاوتی حل میشوند.

«تضادهای از نظر کیفی متفاوت، تنها میتوانند با شیوههایی که بطور کیفی متفاوتند حل شوند. فی المثل: تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی با شیوه انقلاب سوسیالیستی حل میشود؛ تضاد میان توده های عظیم مردم و نظام فئودالی با شیوه انقلاب دمکراتیک حل میشود؛ تضاد میان مستعمرات و امپریالیسم با شیوه جنگ انقلابی ملی حل میشود؛ تضاد میان طبقه کارگر و دهقانان در جامعه سوسیالیستی با شیوه جمعی کردن و مکانیزه کردن کشاورزی حل میشود؛ تضاد بیرون حزب کمونیست با شیوه انتقاد و انتقاد از خود حل میشود؛ تضاد میان جامعه و طبیعت با شیوه تکامل نیروهای مولده حل میشود».

شیوه ای که بوسیله آن تضادهای مختلف حل میشود، هر چه باشد همیشه به نقطه ای رسیده میشود که جنبه کمی مبارزه اضداد در درون تضاد، باندازه کافی برای ظهور کیفیت نوین مناسب شده باشد.

این نقطه ایست که تغییر کیفی شروع میشود. چگونگی ادامه آن کاملا وابسته است به خصلت خاص تضادی که این نتیجه آن است، بر نحوه خاصی که مبارزه اضداد ادامه می یابد.

تفسیر کیفی همیشه ناکهانی است و نمیتواند جز این باشد، باین معنی که در نقطه معینی از تغییر کمی، یک کیفیت نوین که قبلا وجود نداشت ظاهر میشود. یعنی در این نقطه چیز جدیدی شروع میکند که واقع شود، علل جدیدی عمل میکنند و معلولهای جدیدی بوجود می آیند، قوانین حرکت نوینی بعمل

این باصطلاح « جهش » کیفی ، اولین تظاهر چیز نوی است که قبلا وجود نداشت .

بدین طریق تغییر کیفی در دنبال یک پروسه حل تا ظهور کیفیت نوین ، بوجود می‌آید . در اثنای این پروسه ، تضادها بصورت باصطلاح نامرئی - بدون تظاهر در تغییر کیفی - حل میشوند . در انتهای این مرحله ، مرحله ظهور کیفیت نوین ناگهان یا بتندی شروع میشود ، و راهی جز این ندارد .

برای مثال وقتی که باب حرارت داده میشود ، حرکتی بوجود می‌آید که ناگهان تبدیل به یک پروسه جوشش میشود . وقتی که یک طفل در رحم رشد میکند ، حرکتی بوجود می‌آید که ناگهان تبدیل به پروسه تولد میشود . در جامعه در میان طبقات ، حرکت بوجود می‌آید ، برخوردها حاد میشوند ، عقاید پخته و رسیده میشوند ، و ناگهان یک تغییر انقلابی تعیین کننده آغاز میشود .

بعد از آن ، چگونگی پیشرفت تغییر کیفی ، تندی یا کندی آن ، و بطور کلی شیوه اتمام آن ، کاملا وابسته است به ظروف آن موارد خاص هنگامیکه یک کیفیت نوین ظاهر میشود - هنگامیکه به هستی جهش پیدا کرده است - در آن هنگام یک پروسه با خصلت بطور کیفی نوین شروع میشود ، که در آن کیفیت نو بتدریج جایگزین کیفیت کهنه میشود .

بنابراین در حالیکه تغییر کیفی ناگهان شروع میشود ، بتدریج ادامه می‌آید . اندازه کندی یا کندی ، جایگزین شدن کهنه با نو ، وابسته است به ماهیت پروسه و شرایطی که پروسه در آن واقع میشود .

فی‌المثل تغییر حالات فیزیکی مانند جوشیدن آب ناگهانی هسته زیرا ناگهان بنقطه‌ای میرسد که یک چیز جدید ، یعنی بخار ، شروع به تشکیل میکند ؛ اما تبدیل آب به بخار یک پروسه تدریجی است . همینطورند تغییرات شیمیایی . باز همینطورند تغییرات کیفی جامعه . نقطه‌ای در حل تضادهای اجتماعی فرا میرسد که در آن تغییر کیفی شروع میشود - تغییر از قدرت یک طبقه به قدرت طبقه دیگر ، از یک سیستم مناسبات تولیدی به دیگری ؛ بعد از آن ، این تغییر

ممکن است برای اتمام ، زمان درازتر یا کوتاهتری بگیرد .

برای مثال جنبه سیاسی انقلابات اجتماعی ، کسب قدرت دولتی را در نظر بگیرید . در انقلاب سوسیالیستی روسیه این با یک ضربه واحد انجام شد - یعنی نسبتا سریع . ظرف چند روز تمام مواضع تعیین کننده قدرت بدست طبقه کارگر افتاد - دور دیگر انقلابات سوسیالیستی - انقلاب‌های دموکراسی‌های خلقی کثونی - در یک مدت طولانی‌تر ، بوسیله یک سلسله گام‌هایی که طی آنها ابتدا یک موضع و سپس موضع دیگری از قدرت فتح شد ، انجام گرفتند . اگر ، ما به انقلاب‌هایی که توسط آنها بورژوازی قدرت را از اربابان فئودال گرفت نگاه کنیم ، می‌بینیم که آنها طی یک دوران طولانی‌تری - که غالبا سالها طول کشید - انجام یافتند .

یا اگر به تغییرات اقتصادی بنگریم می‌بینیم که آنها گرایش دارند که نسبتا بکندی ، و طی یک سلسله گامها انجام شوند . فی‌المثل هنگامیکه مناسبات کاپیتالیستی در جامعه فئودالی پیدا شدند ، دامنه خود را قدم بقدم ، در طول یک دوران طولانی گسترش دادند . همین‌طور هنگامی که جایگزینی سرمایه‌داری توسط سوسیالیسم آغاز میشود ، یک پروسه تدریجی دیگریست ، گرچه سریعتر از جایگزین شدن فئودالیسم بوسیله سرمایه‌داری است (بیک دلیل معینی سریعتر انجام میشود ، چون سوسیالیسم تا زمانیکه طبقه کارگر قدرت دولتی را بدست گرفته باشد و قدرت دولتی برای جهت دادن و تسریع تغییر اقتصادی عمل کند ، نمیتواند جایگزین سرمایه‌داری شود . تغییر از فئودالیسم به سرمایه‌داری از طرف دیگر ، عموما خیلی قبل از آنکه قدرت دولتی بدست طبقه سرمایه‌دار بیفتد شروع میشود ، و در این اثناء دولت فئودالی تغییر را کند میکند و نه تند .)

این نمونه‌ها نشان میدهند که در تغییر کیفی یک جنبه کمی وجود دارد ، یعنی نیرو و سرعتی که در آن تغییر کیفی خود را کامل میکند . و طبعا ، تحت شرایط نامساعد معینی میتواند هرگز کامل نشود . در موارد معینی یک تغییر میتواند شروع شود ، دوباره به عقب برگشته و ناپدید شود .

مفهوم ماتریالیست دیالکتیکی تضاد، هم شامل ناگهانی بودن و هم تدریجی بودن تعبیر کیفی است. تفاوت بین این مفهوم از تغییر و مفهوم فلسفه‌های متعدد دیگر این نیست که ماتریالیسم دیالکتیک مقرر میدارد که تمام تغییرات کیفی ناگهانی هستند در حالیکه دیگران میگویند که تدریجی هستند. تفاوت در این است که ماتریالیسم دیالکتیک تغییر را بصورت منبسط از مبارزه اضمداد، از حل تضادها می‌بیند در حالیکه دیگران اینرا در نظر نمی‌گیرند یا انکار میکنند. آنها تصور میکنند که تغییر بگونه‌ای هموار، بدون برخورد، یا صرفاً بوسیله برخوردهای خارجی انجام میگیرد.

تناقض و عدم تناقض (تعارض و عدم تعارض)

در تضادها

حل تضادها همیشه شامل مبارزه و غلبه یک طرف بر طرف دیگر است. ولی این امر میتواند بنابر ماهیت تضاد، بانحاء گوناگون انجام شود، و بخصوص در جامعه، باید بین تضادهائی که حل آنها شامل سرکوبی قهرآمیز یا نابودی یکطرف بوسیله دیگریست، و آنهائی که برای حلشان به چنین شیوه‌هائی نیاز نیست، تمایز قائل شد.

فی‌المثل تغییر از کاپیتالیسم به سوسیالیسم، از طریق سرکوبی قهرآمیز طبقه سرمایه‌دار بوسیله طبقه کارگر انجام میگیرد. ولی تغییر بعدی از سوسیالیسم به کمونیسم، سرکوب قهرآمیز هیچ کسی را لازم ندارد. تغییر اولی بوسیله مبارزه نیروهای متناقض انجام میشود، در حالیکه چنین تناقضی برای بوجود آوردن تغییر نوعی وجود ندارد.

بطور کلی تضادهای اجتماعی هنگامی متناقض هستند که شامل برخوردهای منافع اقتصادی باشند. در چنین مواردی یک گروه منافع خود را بدیگری تحمیل میکند، و یک گروه توسط شیوه‌های قهرآمیز دیگری را سرکوب میکند. اما وقتی که برخوردهای منافع اقتصادی وجود نداشته باشد، تناقض وجود ندارد، و بنابراین احتیاجی به سرکوب قهرآمیز هیچ گروه توسط دیگری نیست. هنگامیکه

تناقض‌های طبقاتی در جامعه سوسیالیستی نابود شدند، تمام مسائل اجتماعی را میتوان بوسیله بحث و گفتگو، بوسیله انتقاد و انتقاد از خود، بوسیله ترغیب، اقناع و توافق، حل کرد.

بنابراین تناقض همان تضاد و یا مبارزه اضمداد در یک تضاد نیست. مبارزه اضمداد یک ویژگی جهانشمول ضروری هر تضاد است، و برحسب ماهیت خاص تضاد خاص میتواند شکل متناقض بخود بگیرد یا نگیرد.

در این مورد لنین گفت که «تناقض و تضاد بکلی متفاوتند. در سوسیالیسم تناقض از بین میرود اما تضاد باقی میماند»

همانطور که مائوتسه تون میگوید: «تناقض تنها یکی از اشکال مبارزه اضمداد است، ولی شکل جهانشمول آن نیست»

تمایز بین تناقض و عدم تناقض در تضادهای جامعه اهمیت عملی عظیمی دارد. تضادهای بسیاری در جامعه وجود دارند، و از نظر عملی هم مهم است که تشخیص بدهیم کدامیک متناقض هستند و کدامیک نیستند، تا شیوه درست را برای برخورد با آنها پیدا کنیم. اگر یک نوع تضاد با یک نوع دیگر تضاد اشتباه شود، در آن هنگام عمل اشتباه انجام میشود و نمیتواند منجر به نتایج مطلوب گردد.

برای مقال سوسیالیستهای رفرمیست فکر میکنند که طبقه کارگر نیازی به گرفتن قدرت و استفاده از آن برای سرکوب طبقه کاپیتالیست ندارد، در حالیکه مارکسیستها تشخیص میدهند که به هیچ شیوه دیگری کاپیتالیسم پایان نیافته و سوسیالیسم بدست نخواهد آمد. ولی هنگامیکه سوسیالیسم مستقر شد، طبقات و تناقضهای طبقاتی از بین میروند. همینطور شیوه‌های مبارزهای که برای مبارزه با تناقضهای طبقاتی صحیح بودند برای ادامه مبارزه بخاطر گذار سوسیالیسم و کمونیسم نادرست خواهند بود. تضادها باقی میمانند، ولی چون دیگر شکل منافع متناقض را ندارند برای حلشان تدابیر قهرآمیز بمنظور تحمیل منافع یک بخش

۳- لنین پاداشتهای انتقادی بر «اقتصاد دوران گذار» نوشته بوخارین.

۴- مائوتسه تون، همانجا

تمايز بين تناقض و عدم تناقض در تضادهای درون جامعه ، تمايز بين آن تضادهائىست که ميتوانند تنها با نيروى مادی يکطرف عليه طرف ديگر حل شوند و آنهايىکه ميتوانند کلاً در نتيجه بحث در ميان اعضاى جامعه و تصميمات توافق شده بعد از چنين بحثهاى . حل شوند . اين نوع تضادها نوع خاص تضادى هستند که ميتواند تنها بين موجودات انساني منطقي ، و بين آنها هنگامىکه بر يک همکارى براى منافع مشترک متحد هستند ، و نه اينکه توسط منافع متناقض تقسيم شدهاند ، بوجود آيد . در چنين تضادهائى يک عنصر نو حل عقلاى ، هدفدار ، تحت کنترل آگاه ، بجای حل کور تضادها در طبيعت ، ظاهر ميشود - عنصر جديد آزادى انسان ، در مقابل ضرورت طبيعى .

حرکت به پيش تکامل

در بسيارى از پروسهها ، حل تضادهای آنها منجر بىک حرکت جهتدار يا پيشرونده ميشود که در آن همانطور که انگلس ميگويد « عليرغم تمام تضادهاى ظاهرى و تمام عقب نشينى هاى موقتي ، يک تکامل پيشرونده ، خود را در آخر بيان ميکند » پروسه از مرحله اى به مرحله اى ديگر به پيش ميرود ، و هر مرحله يک پيشروى است بطرف چيزى نو ، و نه يک عقب روى بطرف مرحله اى که گذشته است .

ولى پروسه هاى ديگر بوسيله يک چنين حرکت پيشرونده اى ، مشخص نميشوند .

براي مثال وقتى آب سرد يا گرم ميشود دچار يک تغيير كيفى ميشود و بىک حالت جديد (يخ يا بخار) ميرسد ، ولى حرکت ، بدون جهت است ، و نميتواند پيشرونده يا عقب گرا خوانده شود . اگر فى المثل بخواهيم چاي درست کنيم ، در آن حالت ميتوانيم تبديل آب به بخار را يک حرکت به پيش بناهيم ؛ اگر مشروبات سرد درست ميکنيم در آنحال يخ ، يک حرکت به پيش است ، واقعيت

اينستگه يخ ميتواند تبديل به آب شده و آب تبديل به بخار شود و برعکس ، و اين حرکت هيچ جهتى براى خودش ندارد . ولى وقتىکه حرکتى مانند حرکت جامعه را ملاحظه ميکنيم مي بينيم که آن حرکت ، براى خود جهتى دارد : جامعه از کمونيسم اوليه بطرف برده دارى ، از برده دارى به فئوداليسم ، از فئوداليسم به سرمايه دارى ، از سرمايه دارى به کمونيسم به پيش ميرود . اين حرکتى با جهت ، يک حرکت « به پيش » است .

هگل فکر ميکرد که پروسه هاى طبيعى همه از نوع بى جهت هستند (مثل - يخ - آب - بخار - آب - يخ) ، و اينکه جهت فقط ميتواند در پروسه اى وارد شود که « روح » يا « شعور » در آنها در کار باشد .

« تغييراتى که در طبيعت واقع ميشوند هر چند هم که بينهايت متنوع باشند ، تنها يک دور تکرار جاودانى نشان ميدهند ؛ در طبيعت « هيچ چيز نوئى زير سپهر » واقع نميشود ... فقط در آنهائى که در قلمرو روح واقع ميشوند چيز نو پيدا ميشود » .

اما تمايز در حقيقت وابسته به هيچ تفاوتى بين « طبيعت » و « روح » نيست . يک حرکت ميتواند بدون اينکه در آن هيچ شعورى براى جهت دانن وجود داشته باشد ، جهت داشته باشد . روح يا شعور خود يک محصول طبيعت است ؛ تغييرات بيولوژيک که منجر به پيدائش انسان ميشود يک جهت دارد ؛ همينطور تغييرات زمين شناسى ، و همينطور پروسه هاى تحول ستاره ها ؛ و مانند آن . بطور کلى جهت در پروسه ها ، يک تبين « طبيعى » دارد . اگر بعضى از پروسه ها جهت دارند و ديگران ندارند ، اين منحصرأ وابسته است به خصليت خود پروسه ها و شرايطى که آن پروسه ها در آن واقع ميشوند .

بطور کلى از آنجا که تغيير كيفى در يک پروسه هميشه نتيجه تغيير كمى است . هنگامىکه آن تغييرات كمى از شرايطى برميخيزند که دائماً در درون خود پروسه عمل ميکنند ، تغيير كيفى يک جهت دارد ، و گر نه جهت ندارد ، يک حرکت بدون جهت است وقتىکه شروع آن فقط مشروط به علل خارجى است

یک جهت دارد هنگامیکه (هر قدر هم مشروط بمواعل خارجی باشد) بوسیله علل داخلی به پیش برده میشود . در آن مورد جهتی که بخود میگیرد « مال خودش » است ، درست باین علت که از علل درونی برمیخیزد .

بنابراین ، پایه جهت پروسهها : علل درونی حرکت به پیش تکامل چیست ؟
آنها باید در وجود عمل دراز مدت تضادهای اساسی آن پروسهها که بوسیله یک سلسله شکلهای خاص حل میشوند جستجو کرد . این چیز است که باعث پیدایش یک سلسله مراحل جهت دار ، یک پروسه تکامل طولانی در یک جهت معین میشود .

بدین طریق مثلا اگر تکامل اجتماعی یک جهت دارد ، باین علت است که انسان در یک مناسبت متضاد دائمی با طبیعت زندگی میکند . موجودیت دائمی این تضاد باعث پیدایش یک گرایش دائمی انسان به بهبود نیروهای مولدهاش میشود . و همینطور که این گرایش عمل میکند همینطور هم مرحله بمرحله تضادهائی بین نیروهای مولده اجتماعی و مناسبات تولیدی پیدا میشوند . جهت تحول اجتماعی انسان ، جهت سیانت انسان بر طبیعت است ، و حرکت جامعه ، صرفا بخاطر شرایط طبیعی زندگی انسان ، انگیزه های تغییر و تکامل که مردم بعلت ضرورت برای ارضاء نیازهایشان حس میکنند ، این جهت را بخود میگیرد .
همینطور اگر چیزهایی مانند ستارگان از میان یک سلسله مراحل تحولی میگذرند ، این بعلت شرایط تضادمند موجودیت آنهاست که باعث پیدایش پروسه های مداوم مانند تشعشع میشود ، که ادامه آن یک سلسله مراحل کیفی را در تاریخ آنها بوجود میآورد .

قطعا ما نباید بگوئیم که - انطور که برخی از فلاسفه گفته اند - در طول زمان نامتناهی ، جهان نامتناهی در یک جهت از پیش تعیین شده ، از مرحله ای به مرحله دیگر تکامل مییابد . نشانه های برای چنین ابرازی وجود ندارد - در حقیقت بی معناست . ما نمیتوانیم درباره جهتی که هر چیز بخود میگیرد صحبت کنیم ، بلکه فقط درباره جهت تکامل اشیاء خاص که مورد نظر ما هستند میتوانیم سخن بگوئیم . تکامل جهت دار اشیاء بعلت کار خدا یا روح در آنها نیست ، و نه آن

تظاهر یک قانون سماوی مرموز است ، بلکه از تضادهای خاص اشیاء خاص سرچشمه گرفته و جریان می یابد . اشیاء خاص با تضادهای خاصی مشخص میشوند که در نتیجه آنها حرکشان یک جهت خاص پیدا میکند .

تضاد بین کهنه و نو گذشته و آینده

هنگامیکه یک حرکت تکامل پیشرونده در یک پروسه وجود دارد ، در آن حال مرحله به مرحله یک گذار از حالت کیفی کهنه بحالت کیفی نو ، جایگزین شدن یک کیفیت کهنه بوسیله یک کیفیت نو ، واقع میشود .

مرحله تکاملی نو از حل تضادهای ذاتی مرحله تکاملی کهنه بوجود میآید . و خود مرحله جدید شامل یک تضاد نو است زیرا هنگامیکه بوجود میآید شامل چیزی از گذشته ای که از آن سرچشمه گرفته بود ، و چیزی از آینده ای که بآن منجر خواهد شد میباشد . بنابراین آن « جهات منفی و مثبت یک گذشته و یک آینده ، چیزی میرنده و چیزی تکامل یابنده » را دارد . براین مبنی یکبار دیگر در نرون آن « مبارزه بین کهنه و نو ، بین آنچه که میرنده است و آن چیزی که در حال بوجود آمدن است ؛ بین آنچه که ناپدید شونده است و آن چیزی که تکامل یابنده » پیدا میشود .

بدین طریق حرکت پیشرونده تکامل حل مدام یک سلسله تضادهاست . تکامل دائما بطرف یک تکامل نو به پیش میرود . کل پروسه در هر مرحله ، در جوهر ، مبارزه بین کهنه و نو ، آنچه که میرنده و آنچه که تولدیابنده است ، میباشد .

بنابراین برای فهمیدن قوانین تکامل هر چیزی ، باید تضادهای آن و چگونگی حل آنها را بفهمیم .

یک پروسه معمولا شامل نه یک تضاد ، بلکه تضادهای بسیاریست . گروهی از تضادهاست . و بنابراین برای فهمیدن جریان یک پروسه ، ما باید تمام تضادهای آنرا منسوب داشته و ارتباطات متقابل آنها را بفهمیم .

این بطور کلی بدین معناست که اول از همه ما باید تضاد اساسی یک پروسه را در خصلت عام آن و در شکل خاصی که در هر مرحله بخود میگیرد بفهمیم. تضاد اساسی، آن تضاد ذاتی نفس ماهیت پروسه است که جهت آنرا معین میکند.

بدین طریق فی‌المثل در جامعه، تضاد اساسی، تضاد میان نیروهای مولده و مناسبات تولیدی است، و این در هر مرحله از جامعه، یک شکل خاص بخود میگیرد. در جامعه سرمایه‌داری، این تضاد میان تولید اجتماعی و تملک خصوصی است. این تضاد اساسی چیز است که جهت تکامل را معین میکند، یعنی از کاپیتالیسم به سوسیالیسم - بطرف تملک اجتماعی در تناسب با تولید اجتماعی را.

با داشتن تضاد اساسی، آنگاه پروسه بوسیله تعدادی تضادهای تبعی بزرگ و کوچک، که خصلت و تأثیرات هر یک بوسیله تضاد اساسی مشروط میشود، مشخص میگردند. عمل و حل اینها شامل تعامیت پروسه حل تضاد اساسی، بطرف ظهور یک مرحله نو پروسه، یک کیفیت نو، میشود.

تضاد اساسی بتوسط تمام مبارزاتی که از تمام تضادهای تبعی برمیخیزد حل میشود. ولی در این، یک تضاد خاص، معمولا یک نقش کلیدی (عمده) یا اصلی را بازی میکند. بعبارت دیگر از تمام عناصر گرایشها یا نیروهائی که وارد شکلهای مختلف مبارزه در یک گره تضادها میشوند، عموما یکی نقش اصلی را در حرکت تضاد اساسی بطرف حلش در تحقق یک مرحله نو، و جایگزینی یک کیفیت کهنه بوسیله نو بازی میکند.

فی‌المثل در هر کشور کاپیتالیستی تضادهای بسیاری وجود دارند. علاوه بر تضاد میان طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌دار، تضادهای دیگری میان طبقات دیگر - خرده بورژوازی شهری، دهقانان، مالکین زمین و غیره و همینطور تضادهائی میان خود طبقه سرمایه‌دار وجود دارند. همچنین تضادهائی از نوع بین‌المللی، مانند تضاد میان یک کشور کاپیتالیستی معین و دیگران، و بین امپریالیستها و خلقهای مستعمرات وجود دارد. ولی در این گره تضادها، این مبارزه طبقه

کارگر با طبقه سرمایه‌دار است که در یک کشور معین نقش کلیدی یا اصلی را در سوق جامعه از سرمایه‌داری به سوسیالیسم بازی میکند. زیرا این تضاد اصلی است که میتواند بیک چنان تغییری از غلبه یکطرف به غلبه طرف دیگر حل شود که تغییرات اساسی در کیفیت کل بوجود آورد. بدین طریق فی‌المثل تضاد میان سرمایه‌داران بزرگ و خرده بورژوازی همیشه شکل غلبه بورژوازی بزرگ را دارد که در رابطه با خرده بورژوازی که دائما بمقبر رانده و ضعیفتر میشود، خود دائما قوی‌تر میشود. از اینرو خرده بورژوازی نمیتواند نیروی انقلابی عمده در یک کشور سرمایه‌داری باشد، و تضاد آنان با سرمایه‌داران بزرگ نمیتواند تضاد اصلی باشد. از طرف دیگر طبقه کارگر با تکامل سرمایه‌داری، قوی‌تر میشود، و نیروئی است که مغلوب کاپیتالیستهاست و میتواند بالاخره این غلبه را بدور بیفکند. باین علت است که طبقه کارگر نیروی انقلابی اصلی است و تضاد میان این طبقه و سرمایه‌داران تضاد اصلی میباشد.

بنابراین برای فهم قوانین تکامل یک پروسه، تنها نباید تضاد اساسی پروسه را در هر مرحله فهمید، بلکه باید نیروهای اصلی حل تضاد اساسی و به پیش بردن پروسه را بطرف مرحله دیگر را نیز فهمید.

مائوتسه تون میگوید: «در مطالعه هر پروسه، ما باید جداگانه کوشش خود را برای کشف تضاد اصلی آن بکنیم». این ممکن است کار پیچیده‌ای باشد زیرا چیزی که در شرایط معینی تضاد اصلی است، ممکن است در شرایط دیگر نباشد. «هنگامیکه تضاد اصلی فهمیده شد هر مسئله‌ای بسهولت قابل حل است. در حالیکه اگر ما تضاد اصلی را نفهمیم نمیتوانیم گره مسئله را پیدا کرده، و طبیعتا نمیتوانیم شیوه حل تضادها را پیدا کنیم»^۷.

بقول مائو «این شیوه‌ایست که مارکس هنگامیکه جامعه سرمایه‌داری را مطالعه میکرد بکار میبرد» مارکس نشان داد که چگونه طبقه کارگر در مبارزاتش با طبقه سرمایه‌دار میتواند متحدینی بیابد، و از شرایطی که از کل گره تضادهای اجتماعی برمیخیزد استفاده برد تا اینکه جامعه را از سرمایه‌داری

۷ - مائوتسه تون، همانجا

به کمونیسم به پیش برد.

نقش نفی در تکامل

حرکت پیشرونده تکامل هر چند هم که در هر مورد خاص پیچیده باشد، همیشه از طریق مبارزه نو و کهنه، و غلبه نو و پدیدار شونده بر کهنه و میرنده، واقع میشود.

بدین طریق در تکامل اجتماعی، در گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، چیزیکه در زندگی اقتصادی جامعه کاپیتالیستی نو و پدیدار شونده است - تولید اجتماعی - با آنچه کهنه و باقیمانده گذشته است - تملک خصوصی - در تضاد است، و نیروی جدیدی، طبقه کارگر، پدیدار میشود، که مبارزه‌اش علیه طبقه سرمایه‌دار یک مبارزه برای تحقق یک مرحله نو، علیه مدافعین کهنه است.

این مفهوم دیالکتیکی تکامل با مفهوم لیبرالی قدیمی‌تر که مطلوب تئوریسهای بورژوا است متضاد است. لیبرالها تکامل را تشخیص میدهند و اظهار میدارند که پیشرفت یک قانون جهانشمول طبیعت و جامعه است، ولی آنها آنرا بصورت یک پروسه هموار می‌بینند؛ و اگر گاهی وجود مبارزه را تشخیص میدهند، آنرا عمدتاً بصورت یک وقفه نامیمون، که بیشتر متوقف‌کننده تکامل است تا کمک‌کننده به پیشروی آن، می‌بینند. برای آنها چیزی را که وجود دارد نباید با چیزیکه دارد بوجود می‌آید جایگزین کرد، کهنه نباید مغلوب نو شود، بلکه باید حفظ شود، تا اینکه بتواند بتدریج خود را بهبود داده، و یک موجود عالیتر گردد.

سوسیال‌دموکراتها، بر مصداق این فلسفه که از سرمایه‌داران گرفته‌اند، میکوشند که سرمایه‌داری را حفظ کنند، با این ایده که آن میتواند به سوسیالیسم رشد یابد. و بدین طریق با کوشش برای حفظ کاپیتالیسم، آنها به مبارزه نه برای سوسیالیسم، بلکه علیه آن در غلطیدند این مدافعین «مبارزه نه»، و خواستاران همکاری طبقاتی، نمیتوانند از مبارزه اجتناب کنند: آنها وارد آن میشوند، منتها در جهت دیگر

با عقایسه مفهوم ماتریالیست دیالکتیکی، یا انقلابی تکامل، با این مفهوم رفورمیستی بورژوائی، ما میتوانیم بگوئیم که یکی نقش نفی را در تکامل تشخیص داده و در بر میگیرد، در حالیکه دیگری قادر به آن نیست. دیالکتیک بما می‌آموزد که بفهمیم که نو باید با کهنه مبارزه کرده و بر آن غالب شود، که کهنه باید راه را به نو داده و توسط آن جایگزین شود - بعبارت دیگر، اینکه کهنه باید توسط نو نفی شود.

لیبرال که مخالفی فکری میکند، نفی را صرفاً بعنوان: «نه» گفتن می‌فهمد. برای او نفی تنها پایان چیزی است. برای او نفی بجای اینکه بمعنای پیشرفت باشد بمعنای عقب‌نشینی است؛ بجای اینکه بمعنای بردن باشد بمعنای باختن است. دیالکتیک از طرف دیگر، بما می‌آموزد که از نفی فترسیم، بلکه بفهمیم که چگونه آن یک شرط ترقی، یک وسیله برای پیشرفت مثبت میگردد.

نهی نسخه الکترونیکی توسط ناشناس و مزدک خراسانی

خصیصه مثبت نفی

انگلس میگوید: «نفی در دیالکتیک صرفاً بمعنای نه گفتن نیست»^۱ هنگامیکه در پروسه تکامل مرحله کهنه توسط مرحله نو نفی میشود. اولاً مرحله نو نمیتواند بجز با برخاستن از کهنه و در تقابل با آن، بوجود آید. شرط برای وجود نو در کهنه بوجود آمده و رسیده میشود. نفی یک پیشرفت مثبت است که فقط بوسیله تکامل آن چیزی که نفی میشود بوجود می‌آید. کهنه صرفاً منحل نمیشود و چیزها را بصورتی که اینک هرگز وجود نداشته‌اند، رها نمیکند؛ تنها بعد از اینکه خودش باعث پیدایش شرایط برای مرحله نوین پیشرفت شد، منحل میگردد.

ثانیاً مرحله کهنه که نفی میشود خود شامل یک مرحله پیشرفت در پروسه پیشرونده تکامل در کل است. آن نفی میشود ولی پیشرفتی که واقع میشود نفی نمیشود. برعکس، این پیشرفت، به جلو به مرحله جدید که تمام دستاورد گذشته را در خود گرفته و به پیش میبرد، انجام میشود.

فی‌المثل: سوسیالیسم جانشین کاپیتالیسم میشود - آنرا نفی میکند. ولی شرایط برای پیدایش و پیروزی سوسیالیسم، در کاپیتالیسم بوجود آمد، و سوسیالیسم بظایر مرحله بعدی تکامل اجتماعی پس از کاپیتالیسم بوجود آمد. هر دستاوردی، هر پیشرفتی در نیروهای مولده، و همین‌طور هر دستاورد فرهنگی که در کاپیتالیسم واقع شده است، هنگامیکه کاپیتالیسم نابود میشود، نابود نمیشود، بلکه برعکس حفظ شده و به پیش برده میشود.

لیبرالها محتوای مثبت نفی را نمی‌فهمند، برای آنها نفی «صرفاً نه گفتن» است. بعلاوه آنها فکر میکنند که نفی از بیرون، از خارج، می‌آید. چیزی دارد خیلی خوب تکامل پیدا میکند و آنگاه چیزی از بیرون می‌آید و آنرا نفی میکند - نابود میکند. برداشت آنها اینست - اینکه چیزی در اثر تکامل خود منجر به نفی خود و از آنجا منجر به یک مرحله عالیتر تکامل میشود - خارج از فهم آنها قرار دارد.

۱ - انگلس، آتش دورتیک، بخش ۱، فصل ۱۳

۱۱ - نفی نفی

مفهوم دیالکتیکی تکامل از طریق نفی، مخالف مفهوم لیبرالی تکامل است. برای لیبرال نفی صرفاً ضربه‌ایست که چیزی را نابود میکند. ولی برعکس، نفی شرطی برای پیشروی مثبت است که در آن کهنه، فقط هنگامیکه شرایطی برای گذار به نو بوجود آورده است، شرایطی که در آن تمام دستاوردهای مثبت که متعلق به مرحله کهنه است به مرحله جدید منتقل میگردد، نابود میشود.

بعلاوه مرحله‌ای که گذشته است میتواند در نتیجه نفی دوگانه، نفی نفی، در یک سطح عالیتری دوباره بوجود آید. برحسب مفهوم لیبرالی تکامل، اگر یک مرحله معین تکامل به یک سطح عالیتری ارتقاء یابد، این ارتقاء باید بطور تدریجی و مسالمت‌آمیز و بدون پروسه نفی انجام شود. ولی بالعکس فقط از طریق یک نفی دوگانه است که میتوان بیک مرحله عالیتری رسید.

تکرار مرحله کهنه در یک سطح عالیتر که از طریق نفی نفی انجام میشود یک قانون جامع و مهم تکامل است که عملکرد آن در بسیاری از پروسه‌های طبیعت، تاریخ و تفکر نمودار میشود.

بدین طریق لیبرالها انقلاب اجتماعی را نه تنها بمقابله یک فاجعه، بمقابله یک پایان ترقی منظم، می بینند، بلکه اعتقاد دارند که چنین فاجعه‌ای فقط بوسیله نیروهای خارجی می‌تواند بوجود آید. اگر انقلابی سیستم کاپیتالیستی را تهدید به واژگونی کند، این نه بعلمت تکامل تضادهای خود آن سیستم است بلکه در اثر ((محرکین)) است.

البته یک نوع نفی صرفاً بشکل یک ضربه خارجی نابودکننده هم وجود دارد. فی‌المثل اگر من دارم در یک جاده راه می‌روم و یک ماشین بمن می‌زند، من دچار یک نفی صرفاً نوع منفی می‌شوم. چنین حوادثی هم در طبیعت و هم در جامعه زیاد است. ولی اگر ما بخواهیم نقش مثبت نفی را در پروسه تکامل درک کنیم، این راه فهمیدن نفی نیست.

در هر مرحله‌ای در پروسه تکامل مبارزه بین نو و کهنه پیدا می‌شود. نو در درون شرایط کهنه پیدا شده و رشد میکند، و هنگامیکه باندازه کافی قوی شد آنرا سرنگون کرده و نابود میکند. این نفی مرحله تکامل گذشته، حالت کیفی کهنه است؛ و این بمعنای بوجود آمدن مرحله تکامل نو و عالیتر، حالت کیفی نو است.

نفی نفی

این ما را به یک جنبه دیگر دیالکتیکی تکامل - نفی نفی - می‌رساند.

بنا بر ایده لیبرالی که نفی ((بمعنای صرفاً نه گفتن)) است، اگر نفی نفی شود در آنحال موقعیت اصلی مجدداً یکبار دیگر بدون تغییر برقرار می‌شود. برحسب این نظر، نفی صرفاً یک منفی، یک سلب است. از اینرو اگر نفی، سلب، خود نفی شود، معنای آن صرفاً برقراری مجدد آن چیزی است که سلب شده بود. اگر یک نزد ساعت مرا بردارد، و اگر بعد من آنرا از او پس بگیرم، ما همانجا هستیم که شروع کرده بودیم - من دوباره ساعت را دارم. همینطور اگر من بگویم ((امروز هوا خوب خواهد بود)) و شما بگوئید ((نه، امروز هوا بد

خواهد بود)) و من به آن جواب دهم ((نه، امروز بارانی خواهد بود))، من صرفاً با نفی نفی شما، ابراز اصلی خودم را دوباره بیان کرده‌ام.

این امر در اصل منطق صوری مبنی بر اینکه ((غیر غیر A معادل A است)) تقدیس شده است. بر حسب این اصل، نفی نفی یک جریان بی‌نظم است. صرفاً شما را به همانجا می‌رساند که از آن شروع کرده بودید.

مع الوصف بگذارید. یک پروسه تکامل واقعی و نفی دیالکتیکی را که در آن واقع می‌شود مورد ملاحظه قرار دهیم.

جامعه از کمونیسم اولیه به نظام برده‌داری تکامل می‌یابد. مرحله بعدی فئودالیسم است. مرحله بعدی سرمایه‌داری است. هر مرحله‌ای از مرحله پیشین بوجود آمده و آنرا نفی می‌کند. تا اینجا ما صرفاً یک توالی مراحل داریم که یکی بمقابله نفی دیگری و شامل یک مرحله تکاملی عالیتری است. ولی بعد از آن چه می‌آید؟ کمونیسم. در اینجا باز گشت به آغاز. ولی در یک سطح تکاملی عالیتری وجود دارد. بجای کمونیسم اولیه، که مبتنی بر نیروهای تولیدی بینهایت بدوی بود، کمونیستی می‌آید که مبتنی بر نیروهای تولیدی بینهایت پیشرفته است و در خود حاوی امکانات تکامل نو خارق‌العاده‌ای است. جامعه بی‌طبقه بدوی کهنه تبدیل به جامعه بی‌طبقه نو و عالیتری شده است. مثل اینست که به یک قدرت عالیتر اعتلا یافته است. در سطح عالیتری مجدداً ظاهر شده است. ولی این فقط باین علت بوده است که جامعه بی‌طبقه گذشته بوسیله ظهور طبقات و تکامل جامعه طبقاتی نفی شده است، و باین علت که بالاخره جامعه طبقاتی، هنگامی که کل تکاملش را انجام داده است خود بوسیله قدرت‌یابی طبقه کارگر، پایان استعمار انسان از انسان، و استقرار یک جامعه بی‌طبقه بر شالوده تمام ناستاوردهای کل تکامل پیشین، نفی شده است.

این نفی نفی است. ولی این ما را به نقطه شروع اولیه برنمی‌گرداند. این ما را به یک نقطه شروع جدید که نقطه شروع اولیه است که از طریق نفی و نفی نفی به یک سطح عالیتری رسیده است به پیش می‌برد.

بدین طریق می‌بینیم که در جریان تکامل، در نتیجه یک نفی دوگانه، یک

مرحله بعدی میتواند یک مرحله اولیه‌تری را تکرار کند، ولی در یک سطح عالیت‌تری تکرار کند.

« تکاملی وجود دارد که بظاهر مراحل پیشین را تکرار میکند، ولی آنها را بنحو دیگری تکرار میکند (بطریقی نو) . بر مبنای عالیت‌تری ... تکامل، باصطلاح بصورت مارپیچی، نه بر روی یک خط مستقیم»^۲

این یک مفهوم تکامل است - مانند نفی دیالکتیکی بطور عام - که بینش لیبرالی نمیتواند آنرا هضم کند. تکامل در بینش لیبرالی بنظر میرسد که یک جریان همواره رو به اعتلائی است که از میان یک سلسله تغییرات کوچک جریان می‌یابد. اگر قرار است که یک مرحله معین تکامل به مرحله عالیت‌تری ارتقاء یابد، آنگاه این تکامل باید بصورت تدریجی و مسالمت‌آمیز، از طریق «شکوفائی هماهنگ»^۳ تمام امکانات عالیت‌تری که در مرحله اولیه نهفته است صورت بپذیرد. ولی برعکس حقایق نشان میدهند که فقط از طریق مبارزه و از طریق نفی است که به مرحله عالیت‌تر دست یافته میشود. تکامل نه بصورت «شکوفائی هماهنگ» بلکه بصورت «مکشوف شدن تضادها»^۴ واقع میشود، که در آن مرحله پائین‌تر نفی میشود - نابود میشود؛ که در آن تکاملی که بدنبال نفی بوجود می‌آید، خود نفی میشود؛ که در آن، فقط در نتیجه آن نفی دوگانه، به مرحله عالیت‌تر رسیده میشود.

بقول هگل وصول به نهایت عالی تکامل، فقط از طریق «مشقت، صبر و کار نفی» میسر است.

یک قانون جامع و مهم تکامل

در بحث نفی‌نفی ما باید مجدداً آنچه را که قبلاً گفتیم تاکید کنیم، یعنی اینکه جوهر دیالکتیک، مطالعه یک پروسه «در تمام مشخص بودنش» است.

۲ - لنین، آموزشهای کارل مارکس، نیویورک، ۱۹۳۰

3 - Harmonious Unfolding

4 - Disclosure of contradiction

۵ - هگل، پدیدشناسی ذهن، مقدمه

فهمیدن اینکه پروسه چگونه عملاً انجام میگیرد، و نه تحمیل یک طرح از پیش ساخته شده بر آن، و سپس کوشش برای «اثبات» ضرورت تجدید تولید آن طرح ایدئالی توسط پروسه واقعی. ما از پیش نمی‌گوئیم که هر پروسه‌ای نمودار نفی‌نفی است. و ابتدا هم نمی‌کوشیم این مفهوم را برای «اثبات» هیچ چیز بکار بریم.

انگلس در مورد اینکه مارکس وقوع نفی‌نفی را در تاریخ نشان داد، چنین میگوید:

«بنابراین مارکس با موصوف کردن این پروسه به نفی‌نفی، ایدئال تصور اینرا هم نمیکند که توسط آن ثابت کند که پروسه تاریخی ضروری بود. بالعکس: بعد از آنکه توسط مطالعه تاریخ ثابت کرد که در حقیقت قسمتی از پروسه تاکنون واقع شده است، و قسمت دیگر آن باید در آینده واقع شود، آنگاه او آنرا بصورت پروسه‌ای که در انطباق با یک قانون تاریخی قطعی تکامل می‌یابد توصیف میکند. همین.»^۵

دیالکتیک بما می‌آموزد که ما باید قوانین تکامل هر پروسه خاصی را با مطالعه خود آن پروسه، در تکاملش، بفهمیم. ولی وقتی این کار را می‌کنیم، ما تکرار مرحله کهنه را در سطحی عالیت‌تر که از طریق نفی‌نفی واقع میشود، کشف می‌نمائیم.

انگلس میگوید «بنابراین نفی‌نفی چیست؟» «یک قانون بینهایت عام - و باین دلیل بینهایت جامع و مهم - تکامل طبیعت، تاریخ و تفکر ... بدیهی است که من با توصیف هر یک از این پروسه‌های تحولی بعنوان نفی‌نفی، چیزی در مورد پروسه خاص تکامل نمی‌گویم ... هنگامیکه می‌گویم تمام این پروسه‌ها نفی‌نفی هستند، همه آنها را تحت این قانون واحد حرکت می‌کنجانم، و درست بهمین دلیل خصوصیات هر پروسه جدائی را بصواب نمی‌آورم. دیالکتیک چیزی بیش از علم قوانین عام حرکت و تکامل طبیعت، جامعه انسانی و تفکر نیست.»^۶

با ذکر نمونه‌های متعددی میتوان نشان داد که این قانون تکامل چقدر

۶ - همانجا

۶ - انگلس، آثار، دورنگ، بخش یک، فصل ۱۳

ما تاکنون دیده‌ایم که نفی نفی چگونه در تاریخ ، در تکامل از کمونیزم اولیه به کمونیزم ، واقع میشود . این امر در تکامل مالکیت فردی هم واقع میشود . مارکس نشان داد که ((مالکیت خصوصی فردی بر مبنای کار مالک)) دوران ماقبل سرمایه‌داری ، توسط مالکیت خصوصی کاپیتالیستی نفی - نابود - میشود . زیرا مالکیت خصوصی کاپیتالیستی فقط بر روی خرابه‌ها و سلب مالکیت تولیدکنندگان فردی ماقبل سرمایه‌داری پیدا میشود . یک تولیدکننده فردی ، مالک ابزار تولید و محصولش بود که هر دو را سرمایه‌داران از دست او گرفتند . ولی هنگامیکه خود مالکیت خصوصی کاپیتالیستی نفی میشود - هنگامیکه ((از سلب مالکیت کنندگان سلب مالکیت)) میشود - آنگاه مالک فردی تولیدکنندگان دوباره مستقر میشود ، ولی در شکلی نو و در سطحی عالیتر .

((این امر مالکیت خصوصی تولیدکننده را مجدداً برقرار نمیسازد ، بلکه به او مالکیت فردی بر مبنای رماتوره‌های عصر سرمایه‌داری ، یعنی همکاری و مالکیت اشتراکی زمین و وسائل تولید ، میدهد .))^۸

آنگاه تولیدکننده ، بعنوان یک شرکت کننده در تولید سوسیالیستی از یک سهم از تولید اجتماعی بمقابله مالک فردیش ، استفاده میکند - ((باندازه کارش)) در مرحله اول جامعه کمونیستی ، و ((باندازه نیازش)) در جامعه کمونیستی کامل .

هنگامیکه کاپیتالیسم بوجود آمد ، تنها راه پیشروی از طریق نفی نفی بود . برخی از چارتیست‌های انگلیسی در برنامه ارضی خود خواستهای بمنظور متوقف کردن پروسه کاپیتالیستی جدید و استقرار مجدد مالکیت خصوصی قدیمی تولید کننده ذکر کرده بودند . این بیهوده بود . تنها راه پیشرفت برای تولیدکنندگان ، مبارزه علیه سرمایه‌داری و برله سوسیالیسم است - نه استقرار مجدد مالکیت فردی قدیمی که توسط سرمایه‌داری نابود شده است ، بلکه نابودی

سرمایه‌داری و خلق مجدد مالکیت فردی بر یک مبنای نو سوسیالیستی .

همچنین ناروونیکهای روسیه که لندن علیه آنها در دهه ۱۸۹۰ مبارزه میکرد میخواستند که بطریقی پروسه تکامل کاپیتالیستی را متوقف کرده و کمون‌های دهقانی قدیمی را مجدداً برقرار سازند . مبارزه لندن علیه آنها بر این پایه استوار بود که چنین چیزی غیرممکن است .

همینطور در تاریخ تفکر ، ((ماتریالیسم بدوی طبیعی)) فلاسفه اولیه ، توسط فلسفه ایده‌آلیستی نفی میشود و ماتریالیسم نوین بمقابله نفی آن ایده‌آلیسم بوجود می‌آید .

((این ماتریالیسم نوین ، نفی نفی ، تنها استقرار مجدد ماتریالیسم قدیمی نیست بلکه کل محتوی فکری دوهزار سال تکامل فلسفه و علوم طبیعی را به پایه دائمی این ماتریالیسم کهنه می‌افزاید .))^۹

همانطور که انگلس نشان داد نفی نفی ، برای پرورش دهنده گیاهان پدیده خیلی آشنائی است . اگر او بذری دارد و میخواهد از آن بذری بهتری بدست آورد ، در آنحال وی مجبور است که بذری را در شرایط معینی برای تکاملش رشد دهد - که بمعنای بیرون آوردن نفی بذری توسط رشد دادن آن به یک گیاه ، و سپس کنترل شرایط تکامل گیاه است تا آن یا تولید بذری بیشتر ، نفی خود را بوجود بیاورد .

انگلس میگوید ((بعلاوه کل زمین‌شناسی یک سلسله نفی‌های نفی شده است)) ، ((سلسله‌ای که از تلاشی پی‌درپی کهنه و بنیان‌گذاری فورماسیونهای صخره‌ای نوین بوجود می‌آید ... ولی نتیجه این پروسه خیلی مثبت بوده است : خلق یک خاک آمیخته بطور مکانیکی سائیده شده ، از عناصر شیمیائی بسیار متنوع ، که وافی‌ترین و متنوع‌ترین رویش گیاهان را ممکن میسازد .))

وی ادامه میدهد ((در ریاضیات هم همینطور است)) . اگر شما بخواهید که یک عدد ■ را به یک نیروی بالاتر برسانید ، در آنحال این کار را میتوانید با کار روی ■ شروع کنید تا ■ - بشود ، و سپس در عمل دیگری ■ - را در خودش

ضرب کنید تا 4^2 بشود. بدین طریق به 2^2 یعنی توان دوم 2 از طریق نفی نفی میرسید. در این مورد همین طور ممکن است که 2^2 را از 2 در یک پروسه واحد بدست آورد، یعنی 2 را در 2 ضرب کرد. معینا همانطور که انگلس نشان داد، نفی نفی چنان بطور محکم در 2^2 جا گرفته است که 2^2 همیشه دو ریشه دوم دارد، یعنی 2 و -2 .

نفی نفی را در یک سری از پروسه های شیمیائی میتوان یافت که در آنها خواص عناصر با وزن اتمی پائین تر از بین رفته و در عناصر با وزن اتمی بالاتر دوباره ظاهر میشوند.

و تکامل خود زندگی تابع قانون نفی نفی است. بدوی ترین ارگانیسم های زنده، اگر بطور نسبی صحبت کنیم، نمردنی هستند، به هستی خود با تقسیم دائمی ادامه میدهند. بوجود آمدن ارگانیسم های عالیتر با تجدید تولید جنسی فقط به قیمت مرگ ممکن بود. ارگانیسم میرنده میشود. تکامل عالیتر زندگی از طریق نفی، یعنی مرگ، انجام میشود.

و سپس این ارگانیسم های میرنده بیشتر به پیش میروند. پروسه تحول نوع های گیاهان و حیوانات شروع میشود. با تولد انسان، تحول اجتماعی آغاز میشود. کل پروسه تکامل اجتماعی، از کمونیسم اولیه، تا نفی آن، جامعه طبقاتی، تا جامعه بی طبقه کمونیسم. بعلاوه انسان آغاز به سیادت بر طبیعت میکند. و هنگامیکه، در زمان کمونیسم، او سازمان اجتماعی خودش را تحت کنترل آگاهانه خود می آورد، در آنحال عصری کاملا جدید در تحول زندگی باز میشود.

بدین طریق اصل نفی نفی بیان این حقیقت صرف است که نمیتوان عقربهای ساعت را به عقب برگرداند و گذشته را دومرتبه بوجود آورد. فقط میتوان بطرف پیش، به آینده، از طریق حل تمام تضادهای یک مرحله معین تکامل و از طریق نفی که در دنبال آنها می آید، حرکت کرد.

۱۲ - انتقاد و انتقاد از خود

تکامل از طریق تضاد، مبارزه بین کهنه و نو، قاعده تکامل آتیه جامعه کمونیستی نیز خواهد بود. ولی با خاتمه همه نوع استعمار انسان از انسان، این تکامل دیگر از طریق برخوردهای اجتماعی قهرآمیز و طغیانها صورت نمیگیرد، بلکه از طریق شیوه منطقی انتقاد و انتقاد از خود، که سطح جدید تکامل میشود، صورت می پذیرد.

از کل بحث شیوه دیالکتیکی مارکسیستی این نتیجه بدست می آید که مارکسیسم علمی خلاق است که باید دائما با بکار برد در شرایط جدید تکامل، به پیش رود. انتقاد و انتقاد از خود درست در قلب شیوه دیالکتیکی مارکسیستی قرار دارد.

یک نوع جدید تکامل

حال باید دید که بعد از آنکه جامعه به مرحله کمونیسم میرسد تکامل آتیه آن چه میشود؟ آیا ما باید فکر کنیم که همین قوانین دیالکتیکی تکامل عمل خواهند کرد؟ و یا آنکه تکامل قطع میشود؟

تکامل قطع نمیشود. برعکس، تنها با رسیدن به کمونیسم است که تکامل انسانی بمعنای صحیح آن، یعنی تکاملی که آگاهانه بوسیله خود انسانها

برنامه‌ریزی و کنترل شده است، و اما آغاز میشود؛ تمام چیزهای دیگر در حقیقت یک تدارک برآلود برای این مرحله، درد زایمان نسل انسان، بود.

هنگامیکه تمام وسائل تولید کاملاً تحت هدایت اجتماعی برنامه‌دار قرار گیرند، در آنحال میتوان انتظار داشت که سیانت انسانها بر طبیعت بینهایت افزایش خواهد یافت، و فتح و تغییر شکل طبیعت توسط انسان، بنوبه خود بمعنای پیدایش تغییرات عمیق در شیوه زندگی انسان خواهد بود. برای مثال قابلیت تولید محصولات بحد و فور مطلق با حداقل کار انسانی، از بین بردن آنتی‌ت‌های شهر و ده، از بین بردن آنتی‌ت‌های کار یدی و کار فکری، بطور وضوح بمعنای تغییرات عمیق در سازمان اجتماعی، در بینش، عادات، و بطور کلی شیوه زندگی است. ولی انجام چنین تغییراتی در هر مرحله راهی جز مغلوب کردن شکلهای سازمان اجتماعی، بینش‌ها و عاداتی که متعلق به گذشته است ندارد. بنابراین تکامل از طریق آشکار کردن تضادها، مبارزه بین کهنه و نو، آینده و گذشته ادامه خواهد یافت. برای حرکت به پیش چه انتظار دیگری میتوان داشت؟ گرایشهای نو از شرایط موجود در هر مرحله برمیخیزد، که با شرایط موجود تضاد پیدا میکنند و بدینطریق منجر به از بین رفتن آنها و راه دادن به شرایط جدید میشوند.

اما نلیلی وجود ندارد که فکر کنیم که این تکامل مانند گذشته از طریق برخوردهای قهرآمیز و طغیانهای اجتماعی صورت خواهد گرفت.

برعکس، همانطور که انگلس میگوید با کمونیزم «جهش بشریت از قلمرو ضرورت به قلمرو آزادی» صورت خواهد پذیرفت. و آن بمعنای اینست که برخوردهای ریشه‌ای که مشخصه «قلمرو ضرورت» اند، جای خود را به تغییرات کنترل شده و با برنامه خواهند داد.

«قوانین فعالیت اجتماعی انسان که تا این زمان بصورت قوانین خارجی و غلبه کننده طبیعت با او روبرو میشدند، در این حال توسط خود او، با فهم کامل بکار برده میشوند، و از اینرو تحت غلبه انسان درمی‌آیند. سازمان اجتماعی خود انسانها که تاکنون چنان در مقابل آنها قرار میگرفت که گوئی طبیعت و تاریخ،

آنها را تحمیل کرده‌اند، از این پس تبدیل به اقدام داوطلبانه خود انسانها میشوند..... انسانها تاریخ خود را با آگاهی کامل میسازند.»

هنگامیکه انسانها قوانین سازمان اجتماعی خود را میسازند و آنرا تحت کنترل مشترک خود درمی‌آورند، هنگامیکه استعمار انسان از انسان وجود ندارد، هنگامیکه آنچه نو و برخیزنده است و تضاد آن با کهنه کاملاً فهمیده میشود، در آنحال ممکن خواهد بود که شرایط کهنه را بکنار نهاد و شرایط جدیدی همراه با تعمق و برنامه، بدون برخوردها و طغیانها، خلق کرد. تضاد نو یا کهنه و غلبه بر آن باقی خواهد ماند؛ ولی عنصر تناقض و برخورد بین انسانها در جامعه از بین خواهد رفت و جای خود را به شیوه بمعنای صحیح انسانی تصمیم‌گیری درباره امور، بوسیله بحث منطقی - انتقاد و انتقاد از خود خواهد داد.

دورنماهای انسانی

در مرحله اول گذار از سوسیالیسم به کمونیزم، تکامل از طریق مبارزه مداوم علیه اندیشه‌های کهن سرعایداری انجام میگردد.

هنگامیکه آخرین بقایای جامعه طبقاتی کهن در سراسر جهان از بین رفتند چه خواهد شد؟ ما در هر حال میتوانیم برخی از ویژگیهای ابتدائی تکامل جامعه کمونیستی جهانی - انسانیت متفق - را پیش‌بینی کنیم. بدینطریق سازمان دولت و یک حزب دولتی غیرضروری خواهد شد و دولت و حزب از بین خواهند رفت این نکته را مارکس و انگلس خود پیش‌بینی کرده بودند.

در مورد آینده دور، ما اطلاعی که پیش‌بینی خود را مبنی بر آن کنیم در دست نداریم - گر چه میتوانیم کاملاً مطمئن باشیم که تغییرات وسیعی بوجود خواهد آمد، و اطمینان داشته باشیم که مردم آینده، یعنی اربابان طبیعت و کسانی که هیچ نوع ستم انسان بر انسان نمی‌شناسند، بخوبی قادر خواهند بود که مواظب سرنوشت نسل بشر باشند.

۱ - انگلس، آنتی‌دورینگ، بخش ۳، فصل ۲: سوسیالیسم، تخیلی و علمی، فصل ۳

برنارد شاو مر اثرش بنام بازگشت به هتوسه^۲ در مورد امکان گسترش فوق‌العاده، و در غایت گسترش به بینهایت طول عمر انسان بحث میکند. درست است که او فکر میکرد که این امر فقط از طریق عمل مرموز «نیروی زنده‌گی» واقع میشود. معیناً این بحثی عمیق است، زیرا چنین نتیجه‌ای بخوبی میتواند از طریق تکامل دانش فیزیولوژی و علم طب بوجود آید. و شاو در تصور اینکه چنین تکاملی یک تغییر فوق‌العاده در کل شیوه زندگی انسان و در تمام نهادهای اجتماعی ایجاد میکند کاملاً نیهق بود. در حقیقت این یکی از طرقی است که پیشرفت علوم و تسلط انسان بر طبیعت (بر این مورد طبیعت خود ما) میتواند منجر به تکامل‌های مهمی که زندگی انسانها را عمیقاً تغییر میدهد بشود.

بهر منوال، ما نمیتوانیم برای نیروی دستاوردهای انسانی حدودی قائل شویم. با توجه باین نکته، ما بخوبی میتوانیم باور کنیم که اخلاف ما، چند صد نسل بعد از نسل فعلی، در شیوه زندگیشان شباهت بسیار کمتری با ما خواهند داشت تا شباهتی که ما با اسلاف خود در میان انسانهای وحشی اولیه داریم.

مارکسیسم خلاق

ما بدینوسیله میتوانیم نتایج عمده دیالکتیک را جمع‌بندی کنیم. دیالکتیک مربوط به ارتباط متقابل، تغییر و تکامل. دیالکتیک که بدین طرز فهمیده شود، «علم قوانین عام حرکت و تکامل طبیعت، جامعه انسانی، و تفکر است».

شیوه دیالکتیکی، شیوه برخورد بوسیله بکار برد چیزست که ما به آن طریق فهم ماتریالیستی طبیعت و تاریخ و تمام پروسه‌های خاص طبیعت و تاریخ را عمیقتر میکنیم. دیالکتیک یک شیوه است - نه یک فرمول عام و نه یک سیستم فلسفی انتزاعی. دیالکتیک به ما در فهم اشیاء برای تغییر آنها کمک میکند.

با در نظر گرفتن اینکه ماهیت دیالکتیک و شیوه دیالکتیکی چنین است بدیهی است که علم دیالکتیک خود رشد و تکامل میابد و

این شیوه با هر بکاربرد بیشتر آن تعالی یافته و غنی میشود. هر تکامل اجتماعی جدید و هر پیشرفت جدید علوم و هنر، پایه را برای غنی کردن و گسترش فهم دیالکتیک و شیوه دیالکتیکی فراهم میسازد. ما نمیتوانیم بر مواد جدید تسلط یافته و آنها صرفاً بوسیله آن چیزهاییکه تاکنون یاد گرفته‌ایم بفهمیم، بلکه برعکس در پرتو مسائل جدید و تجارب جدید بیشتر یاد خواهیم گرفت، ایده‌های خود را گسترش داده تصحیح کرده و غنی خواهیم ساخت.

بدین طریق مارکسیسم یک علم تکامل یابنده پیش‌رونده است. مارکسیسم خلاق درست مخالف رویزیونیسم است. این نکته را باید تأکید کرد زیرا رویزیونیسم معمولاً از اینجا کار را شروع میکند که اعلام میکند مارکسیسم «نباید بصورت یک جزم درآید». رویزیونیسم بمعنای حرکت از مارکسیسم به عقب است؛ باسم مخالفت با دگمها، مارکسیسم را بنفع دگمهای تئوری بورژوازی رها میکنند. مارکسیسم خلاق جوهر تئوری ماتریالیستی مارکسیستی را حفظ کرده و ارج می‌نهد.

انتقاد و انتقاد از خود، یک اهرم پیشرفت

بنابراین برای تسلط بر شیوه مارکسیسم لنینیسم، شیوه دیالکتیک، ما بایه آنها در عمل بکار ببریم و با بکار بردن، تکامل بخشیم. و این انتقاد و انتقاد از خود را در تمام صحنه‌های تئوریک و عملی می‌طلبد.

انتقاد و انتقاد از خود که درست در قلب شیوه دیالکتیکی مارکسیستی است، بمعنای این است که تئوری و عمل باید همیشه با یکدیگر سازگار باشند. نباید اجازه داد که تئوری از عمل عقب بماند؛ تئوری نه تنها باید هم‌سطح عمل، بلکه از آن پیش باشد تا اینکه بتواند بعنوان یک راهنمای حقیقی و قابل اعتماد خدمت کند. عمل نیایستی که در تاریکی، بدون برخورداری از پرتوتئوری کورعال کند، و نه اینکه بوسیله تئوری غلط و کهنه منحرف شود. این سازگاری تئوری و عمل تنها میتواند بوسیله هوشیاری کامل، بوسیله آمادگی دائم به انتقاد و یاد گرفتن، بوسیله بازرسی دائم نظریات و عطیات، هم از بالا و هم از پائین، بوسیله

آماده بودن برای شناخت آنچه که نو است، و تصحیح و یا بدور انداختن آنچه که کهنه است و دیگر بدرد نمی‌خورد، بوسیله اعتراف صریح به اشتباهات، حاصل شود. ارتکاب اشتباه غیرقابل اجتناب است. اما با جستجوئی که اشتباهات را بموقع کشف کند، بوسیله بازرسی نقادانه ریشه‌های این اشتباهات و تصحیح آنها، بوسیله یادگرفتن از اشتباهات، ما بطرف موفقیت‌های جدید به پیش می‌رویم.

۱۳ - ماتریالیسم دیالکتیک و علوم

ماتریالیسم دیالکتیک یک جهان بینی علمی است.

علمی آن بخصوص در آنجا آشکار میشود که سوسیالیسم را تبدیل به یک علم میکنند، و با بوجود آوردن علم جامعه، نشان میدهد که چگونه کل علم میتواند در خدمت بشریت تکامل یابد. ماتریالیسم دیالکتیک بطور کلی از آنجا یک جهان بینی علمی است که نمیکوشد هیچ فلسفه‌ای را ((فوق علوم)) قرار دهد بلکه مظاهر جهانی خود را مبتنی بر کشفیات علوم میکند.

کل پیشرفت علوم، پیشرفت ماتریالیسم در مقابل ایدئالیسم است! بعلاوه، علوم نشان میدهد که مفهوم ماتریالیستی ما از جهان باید دیالکتیکی باشد. چنان کشفیات بزرگی در گذشته مانند قانون تبدیل انرژی، تئوری تحولی داروین و تئوری سلول، دیالکتیک طبیعت را نشان داده‌اند.

معهدا علوم در جهان کاپیتالیستی وارد یک حالت بحرانی شده است که عمدتاً بلبل (۱) تبعیت تحقیقات علمی از انحصارات سرمایه‌داری و هدفهای نظامی، و (۲) مبارزه بین کشفیات جدید و ایده‌های ایدئالیستی و متافیزیکی کهنه است. ماتریالیسم دیالکتیک نه تنها یک تعمیم دستاوردهای علوم است، بلکه سلاحی است برای انتقاد از خود و برای پیشبرد علوم.

تهیه نسخه الکترونیکی توسط ناشناس و مزدک خراسانی

یک جهان بینی علمی

ماتریالیسم دیالکتیک، جهان بینی حزب مارکسیست لنینیستی، یک جهان بینی حقیقتاً علمی است. زیرا آن مبتنی بر دیدن اشیاء بدان صورتی است که وجود دارند، بدون مفروضات از پیش ساخته شده بلبخواه (فانتزی ایده‌آلیستی)؛ و بر این تکیه میکند که مفاهیم ما از اشیاء باید متکی بر بررسی بالفعل و تجربه باشد، و باید در پرتو تجربه و آزمایش بیشتر دائماً در معرض آزمایش و آزمایش مجدد قرار گیرد.

در حقیقت، ماتریالیسم دیالکتیک ((بمعنای فهمیدن اشیاء بدان صورتی که هستند)) ((ماتریالیسم))، در ارتباط متقابل و حرکت آنها ((دیالکتیک)) است.

همین صحبت را نمیتوان در مورد فلسفه‌های دیگر کرد. آنها همه فرضهای بلبخواه را باین یا آن نحو دارند و میکوشند که «سیستی» بر مبنای مفروضات درست کنند. ولی چنین مفروضات فقط بصورت ظاهرشان بلبخواه هستند؛ در حقیقت آنها تعصبات و توهمات مختلف طبقات مشخصی را بیان می‌کنند.

خصیصه علمی مارکسیسم بخصوص در این امر نشان داده میشود که سوسیالیسم را تبدیل به یک علم میکنند.

ما سوسیالیسم خود را مانند اوتوپیسته‌ها (سوسیالیست‌های تخیلی) بر مفهوم طبیعت انسانی اقتزاعی قرار نمیدهیم. اوتوپیسته‌ها طرحهایی برای یک جامعه ایده‌آل میریختند، ولی نمیتوانستند نشان دهند که چگونه سوسیالیسم را در عمل بدست آورند. مارکسیسم، سوسیالیسم را با مبتنی کردن آن بر یک تحلیل از حرکت تاریخ، بخصوص بر قانون اقتصادی حرکت جامعه سرمایه‌داری تبدیل به یک علم کرد، و بدین طریق نشان داد که چگونه سوسیالیسم بعنوان مرحله بعدی ضروری تحول جامعه بوجود می‌آید، و چگونه میتواند فقط بوسیله

مبارزه طبقه کارگر، از طریق شکست طبقه سرمایه‌دار و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا بوجود آید.

بدین طریق مارکسیسم با خود انسان، جامعه و تاریخ بصورت علمی برخورد میکند.

((سوسیالیسم که علم شده است ایجاب می‌کند که مانند هر علم دیگری با آن رفتار شود - باید مطالعه شود، وظیفه رهبران پس از فهمیدن و روشن شدن خود، فهماندن آن به توده‌های کارگر، اشاعه آن با شوق هرچه بیشتر، و پر کردن صفوف سازمانهای حزب و اتحادیه‌های کارگری با انرژی هر چه بیشتر است.))
مطالعه علمی جامعه نشان میدهد که تاریخ بشر از مرحله‌ای به مرحله دیگر برطبق قوانین معین تکامل می‌یابد. انسانها خود نیروی فعال در این تکامل هستند. بنابراین با فهم قوانین تکامل جامعه، ما میتوانیم مبارزات خود را رهبری کرده و آینده سوسیالیستی خودمان را بسازیم.

بدین طریق سوسیالیسم علمی عظیمترین و مهمترین علم است.

دانشمندان علوم طبیعی اکنون دارند نگران میشوند، زیرا حس میکنند که حکومتها نمیدانند که چگونه از کشفیات آنها استفاده مناسب را بنمایند. نگرانی آنها عوجه است. علوم، فی‌المثل اسرار انرژی اتمی را کشف میکنند؛ ولی از این کشفیات برای خلق سلاحهای نابود کننده استفاده میشود. بسیاری از مردم حتی دارند باور میکنند که بهتر بود علم وجود نداشت، زیرا کشفیات آن چنین امکانات وحشتناک فاجعه‌زایی را بوجود می‌آورد.

چگونه میتوانیم مطمئن باشیم که از کشفیات علوم بطور مناسب برای نفع بشریت استفاده میشود؟ این تنها سوسیالیسم علمی، مارکسیسم - لنینیسم است، که باین مسئله جواب میدهد. این بما می‌آموزد که نیروهایی که تاریخ را می‌سازند کدامند و بنابراین بما نشان میدهد که چگونه امروزه تاریخ خود را بسازیم، جامعه را تغییر دهیم و آینده خودمان را معین کنیم. بنابراین این بما می‌آموزد که چگونه علوم را در خدمت بشریت تکامل دهیم، چگونه آنها را از میان

بحران امروزی به پیش بریم . فیزیک میتواند بما بیاموزد که چگونه انرژی اتمی را آزاد کنیم ، ولی نمیتواند بما بیاموزد که چگونه استفاده اجتماعی از آن انرژی را کنترل کنیم . برای این امر ، نه علم اتم ، بلکه علم جامعه ضروری است .

علوم و ماتریالیسم

ماتریالیسم دیالکتیک بهیچ معنی ، فلسفه‌ای ((فوق علوم)) نیست .

دیگران فلسفه را ((فوق علوم)) قرار میدادند ، باین معنی که فکر میکردند که میتوانند تنها با تفکر ، کشف کنند که دنیا چگونه است ، بدون اتکاء به اطلاعات علم و عمل و تجربه . و آنگاه از این نقطه نظر بلند مرتبه ، آنها می‌کوشیدند که به دانشمندان تحکم کنند و بگویند که کجا اشتباه میکنند ، و ((معنای واقعی)) کشفیات آنها چیست و نظائر آن .

ولی مارکسیسم به فلسفه کهن که مدعی بود که مافوق علوم قرار دارد و ((جهان را در کل)) تبیین میکند ، خاتمه میدهد .

انگلس میگوید ((ماتریالیسم مدرن ... دیگر به فلسفه‌ای که فوق علوم قرار میگیرد احتیاج ندارد . بمجرد آنکه هر علم مجزائی برای ایضاح موقعیتش در تمامیت عظیم اشیاء و معرفت ما از آن اشیاء ، ضروری شود ، دیگر یک علم خاص که مربوط به این تمامیت باشد ، زائد میشود))^۲ وی ادامه میدهد .

((ماتریالیسم دیالکتیک دیگر یک فلسفه نیست بلکه صرفاً یک جهان بینی است که باید اعتبار خود را نه بصورت علم‌العلوم که جدا ایستاده است ، بلکه در میان علوم مثبت مستقر کند ... بنابراین فلسفه ...)) هم مغلوب میشود و هم حفظ میگردد ! مغلوب از نقطه نظر شکلش ، و محفوظ از نظر محتوای واقعیش .

تصویر دنیای اطراف ما ، طبیعت ، اشیاء و پروسه‌های طبیعی ، ارتباطات متقابل و قوانین حرکت را نباید از تئوری‌سازی‌های فلسفی استخراج کرد ، بلکه باید از بررسی‌های علوم طبیعی بدست آورد .

۲ - انگلس ، آنتی دورینگ ، مقدمه ،

تصویر علمی جهان و تکامل آن کامل نیست و هرگز کامل نخواهد بود . ولی آنقدر به پیش رفته است که ما بتوانیم تشخیص دهیم که تئوری بافی فلسفی زائد است . و ما از پر کردن جاهای خالی در شناخت علمی ، با تئوری سازی ، احتیاج نمیکنیم .

برای مثال ما میدانیم که زندگی ، شیوه موجودیت انواع معینی از اجسام آلی - پروتئین‌ها - است ! ولی ما هنوز دقیقاً نمیدانیم که چگونه این اجسام ، و چگونه زندگی ، آغاز شدند . تئوری‌سازی در مورد این فایده‌های ندارد ؛ ما باید آنها را از راه سخت ، از طریق بررسی وسیع علمی ، پیدا کنیم . فقط بدین طریق است که ما ((رمز زندگی)) را خواهیم فهمید .

آن تصویر رشد یابنده‌ای از جهان که علوم طبیعی آشکار میکنند یک تصویر ماتریالیستی است - علیرغم کوششهای بسیار فلاسفه بورژوازی که میکوشیدند خلاف آنها در بیاورند . زیرا قدم به قدم ، با پیشرفت علوم ، نشان داده میشد که تنوع بسیار اشیاء و پروسه‌ها و تغییراتی که در جهان واقعی یافته میشود میتواند با علل ماتریالیستی بدون آوردن خدا و روح یا هیچ مویسه ماوراءالطبیعه ، تبیین و درک شود .

هر پیشرفت علوم یک پیشرفت ماتریالیسم در مقابل ایده‌آلیسم ، یک فتح برای ماتریالیسم است - گرچه ایده‌آلیسم وقتی از یک موضع رانده میشود ، موضع دیگری اتخاذ میکند و خود را بشکل جدیدی نشان میدهد بطوریکه در گذشته علوم هیچگاه بطور پیگیر ماتریالیست نبوده‌اند .

زیرا هر پیشرفت علوم بمعنای نشان دادن نظم و تکامل جهان مادی ((از خود جهان مادی)) است .

علوم و دیالکتیک

با پیشرفت علوم نه تنها این تصویر ماتریالیستی جهان کمتر تاریک ، بیشتر معین و قانع‌کننده شده است بلکه انگلس نشان داد که : ((ماتریالیسم ، با هر کشف نورانساز حتی در عرصه علوم طبیعی ، ناچار باید شکل خود را تغییر

کشفیات علوم طبیعی در عرض صد سال گذشته یا بیشتر این اهمیت را دارند که تصویر ماتریالیستی که آنها آشکار میکنند یک تصویر دیالکتیکی است. بدینطریق انگلس مینویسد :

« انقلابی که توسط ضرورت صرف برای نظم دادن به کشفیات صرفاً تجربی به علوم تئوریک تحمیل میشود... از آن نوع است که باید خصیصه دیالکتیکی وقایع طبیعی را بیشتر و بیشتر به سطح آگاهی آنهایی که حتی... بیشتر از همه با آن مخالف هستند، بیاورد. »^۴

« طبیعت آزمایش دیالکتیک است، و باید گفته شود که علوم طبیعی هر روزه مصالح بینهایت غنی برای این آزمایش بدست دادهاند، و بدین طریق ثابت کردهاند که در تحلیل نهائی پروسه طبیعت دیالکتیکی است. »^۵

همانطور که انگلس نشان داده است کشف بزرگ علوم در قرن نوزدهم بیش از همه باین نتیجه کمک کردند. اینها عبارت بودند از :

کشف سلول، بمقابله واحدی که کل پیکر گیاه یا حیوان از ازدیاد و تقسیم آن بوجود می‌آید (شوان^۶ در ۱۸۳۹).

قانون تبدیل انرژی (مایر^۷ ۱۸۴۵).

تئوری داروینی تحول (۱۸۵۹).

اجازه نهد بطور خلاصه اهمیت دیالکتیکی این کشفیات را مورد ملاحظه قرار دهیم.

اول، تبدیل انرژی.

فکر میشد که فی‌المثل حرارت یک « ماده »^۸ ای بود که به اجسام داخل و از آنها خارج می‌شد؛ و اینکه الکتریسته، نیروی مغناطیسی و مانند آن « نیروهای » جداگانه‌ای بودند که روی اجسام عمل میکردند. بدینطریق انواع

۳ - انگلس، لودویک فوئرباخ، فصل ۲

۴ - انگلس، آنتی دورینگ، مقدمه

۵ - همانجا، مثل

۶ - انگلس، لودویک فوئرباخ، فصل چهار

مختلف پروسه‌های فیزیکی هر یک بصورت جدا از دیگری، در انزوا تصور میشدند. هر کدام در یک بخش جدا بصورت تظاهر یک « ماده » یا « نیروی » جدا در نظر گرفته میشد و ارتباطات متقابل اساسی آنها فهمیده نشده بود.

ولی علوم در قرن نوزدهم، با اصل بقاء و تبدیل انرژی، کشف کرد که : « نیروی مکانیکی... گرما، تشعشع (نور یا حرارت)، الکتریسته، مغناطیس، و انرژی شیمیائی شکلهای متفاوت تظاهر حرکت جهانشمول هستند که به نسبت معین تبدیل به یکدیگر میشوند بطوریکه بجای کمیت معینی از یکی که زائل میشود یک کمیت معین از دیگری بوجود می‌آید. و بدینطریق کل حرکت طبیعت به این پروسه لاینقطع تبدیل یکی به دیگری، تأویل می‌گردد. »^۹

کلید این کشف در هیچ فلسفه انتزاعی و بوسیله هیچ پروسه تفکر محض پیدا نمیشد. نه، این از نزدیک به تکامل ماشینهای بخار و پیدا کردن اصول عملکرد آنها بستگی داشت.

در یک ماشین بخار، سوختن ذغال انرژی حرارتی بوجود می‌آورد که بخار را بوجود می‌آورد که از یک سیلندر عبور کرده و پیستون را جلو میراند و آن چرخهای ماشین را میچرخاند. حرارت تبدیل به حرکت مکانیکی میشود.

انرژی که از ذغال‌سنگ آزاد شده بود از کجا آمد؟ ما اکنون میدانیم که این انرژی از تشعشع خورشید آمده، در گیاهانی که رگه‌های ذغال را میسازند جمع شده و بالاخره هنگامیکه ذغال میسوزد آزاد میشود. مقدار زیادی از آن از اتمهای خورشید در پروسه ساختن عناصر سنگین‌تر از هیدروژن در داخل خورشید، بوجود آمده است.

این کشف در ابتدا بصورت قانون بقاء انرژی فورموله شد - انرژی را نمیتوان خلق یا نابود کرد، کمیتی که در یک شکل ناپدید میشود در شکل دیگری ظاهر میشود. ولی همانطور که انگلس نشان داد، این در اساس یک قانون تبدیل است - یک شکل حرکت ماده تبدیل به دیگری میشود.

بدینطریق فیزیک یک علم تبدیل‌ها میشود - نه مطالعه انواع پروسه‌های

۱۰ - انگلس، لودویک فوئرباخ، فصل ۴

فیزیکی مختلف، یا شکلهای حرکت، هر یک در انزوا، بلکه مطابقت ارتباطات متقابل آنها و چگونگی تبدیل یکی به دیگری

(قوانین تبدیلی، قوانین حرکت و ارتباط متقابل هستند، که مربوط به ارتباط متقابل شکلهای حرکت ماده و گذار آنها از یکی به دیگری میباشند: آنها قوانین تبدیل کمیت به کیفیت نیستند. علم به قوانین تبدیل، برای فهم گذار از کمیت به کیفیت در موارد خاص، اساسی است. فی المثل علم به قوانین تبدیل حرارت به حرکت مکانیکی نشان میدهد که چقدر انرژی حرارتی باید آزاد شود تا فشار بخار کافی برای حرکت پیستون بوجود آید.)

تئوری داروینی تحول، بهمین طریق دیالکتیکی و ماتریالیستی است.

بجای انواع جدا که هر یک بوسیله خدا خلق شده باشد، داروین یک تصویر تکامل تطوری انواع بوسیله انتخاب طبیعی را بنا نشان داد. مرز تقسیم‌بندیها شکسته شد و نشان داده شد که چگونه نوع‌ها بهم مربوط بوده و چگونه طبیعت جاندار تبدیل و تغییر می‌یابد. برای مثال، کیسه شئی ماهی تبدیل به ریه حیوان زمینی میشود، پولکهای خزندگان تبدیل به پر پرندگان میشود و مانند آن.

تکامل زمین‌شناسی که آن نیز یک علم تحولی مربوط به تحول قشر کره زمین است نیز از نزدیک مربوط به این بود.

بالاخره این کشف که سلول، واحدی است که کل پیکر گیاه یا حیوان از ازدیاد و تقسیم آن بوجود می‌آید، جانشین مفهوم قدیمی‌تر مینی بر این شد که بدن از بافتهای جداگانه درست میشود. تئوری سلول همچنین یک تئوری حرکت و ارتباط متقابل بود و نشان میداد که چگونه تمام بافتها و ارگانها توسط افتراق^{۱۲} بوجود می‌آیند.

بدین‌طریق می‌بینیم که چگونه علوم طبیعی قدم بقدم یک تصویر دیالکتیک طبیعت را آشکار میکند.

11 - Species

12 - Differentiation

وقتی می‌گوئیم «یک تصویر»، باید اضافه کنیم بدین معنا یک تصویر است که، تا آنجائی را که نشان میدهد، یک صورت مطابق با واقع است. ولی ما آنرا فقط با ملاحظه طبیعت و نگارش مشاهدات خود ساختیم. و آن نیز بصورت چیزی که صرفاً موردتوجه ما، بمنظور مطالعه و لذت فکری باشد، نیست. گاه گفته میشود که ویژگی اساسی علوم این است که مبتنی بر مشاهده است. البته علوم مبتنی بر مشاهده‌مانند؛ ولی این اساسی‌ترین ویژگی آنها نیست. پایه علوم مشاهده صرف نیست. بلکه تجربه است. علم مبتنی است بر فعالیتی که در طبیعت دخالت میکند و آنرا تغییر میدهد - و ما اشیاء را، نه فقط بوسیله مشاهده آنها، بلکه بوسیله تغییر آنها، می‌فهمیم.

بدین‌طریق علم هیچگاه اسرار تبدیل حرارت به حرکت مکانیکی را صرفاً با مشاهده طبیعت کشف نکرد. این اسرار در نتیجه ساختن ماشین بخار فهمیده شدند: ما اسرار این پروسه را به نسبتی فهمیدیم که خودمان یاد گرفتیم که چگونه آن پروسه را تجدید تولید کنیم.

و نه اینکه داروین میتواند منشاء انواع را صرفاً بر مبنای مشاهداتی که در سفر بیگل^{۱۳} کرد بنویسد. او از تجربه عملی و نتایج پرورش دهندگان حیوانات و گیاهان در انگلستان استفاده کرد.

تصویر علمی مبتنی است نه تنها بر مشاهده اشیاء، بلکه بر تغییر آنها. و ما همچنین در تغییر دادن طبیعت هم آنرا آزمایش کرده، تکامل داده و مورد استفاده قرار میدهیم. علم یک جزم نیست، بلکه یک راهنمای عمل است. از طرف دیگر، اگر علم از عمل جدا شود، به حد یک جزم سقوط می‌کند.

پس علوم طبیعی ثابت میکنند که پروسه طبیعت دیالکتیکی است، و تصویر هر چه مشخص‌تر و دقیق‌تر از حرکت دیالکتیکی واقعی و ارتباط متقابل در طبیعت را بنا ارائه میدهند.

بحران علوم در جهان سرمایه‌داری

ولی انگلس هنگامیکه اینرا نشان میداد همینطور به سر در کمی زیادی که در علوم وجود داشت اشاره کرد.

«دانشمندانی که یاد گرفته‌اند دیالکتیکی فکر کنند هنوز معدود و اندکند، و از ایترو برخوردار بین کشفیاتی که شده و شیوه سنتی کهنه تفکر، مبین سردرگمی بیکرانی است که اکنون بر علوم طبیعی تئوریک حاکم است و هم معلم و هم شاگردان، هم نویسندگان و هم خوانندگان را به استیصال میکشاند».

این سردرگمی امروزه خیلی بدتر شده است. در حقیقت، همانگونه که بحران عمومی سرمایه‌داری، تکامل یافته و حادث شده است. سردرگمی در تئوری علمی و انحراف عمل علمی توأم با آن تکامل یافته و زیاده‌تر شده است.

علم با وجودی که با کشفیاتش، دیالکتیک حقیقی طبیعت را عریان کرده است، معهذا در جهان سرمایه‌داری در یک حالت بحران است. ماهیت این بحران چیست؟ این یک طبیعت دوگانه دارد.

اولاً، علم یک فعالیت تحقیق و کشف است که در جامعه سرمایه‌داری، همراه با نیروهای مولده دیگر رشد فوق‌العاده داشته است. تحقیق علمی دیگر تنها بوسیله افراد بمیل خودشان انجام نمیشود؛ این احتیاج به مؤسسات بزرگ، تجهیزات وسیع، سازمان مفصل و پیچیده، و خرج مالی بسیار زیاد دارد.

ولی هر چه تحقیق علمی گسترش مییابد و این ضروریات بیشتر میشوند، اینها بیشتر تحت کنترل انحصارات و حکومت‌های آنها و بخصوص انحصارات نظامی درمی‌آیند.

علوم مجبورند که در خدمت منافع و جنگ درآیند. علمی که چنین نکند بطور روزافزون از منابعی که برای ادامه‌اش ضروری‌اند محروم میشود.

«برای مثال، کل رشته بسیار مهم فیزیولوژی نباتی، بمیزان کمی تکامل

یافته است. اگر بخواهیم بعبارت بی‌پرده بیان کنیم، این بدین علت است که پولی در آن نیست. وضع کشاورزی در سرمایه‌داری چنان است که شرایط برای تحقیقات ریشه‌ای در این رشته فراهم نیست... همینطور جالب توجه است که در حالیکه بعضی رشته‌های علوم بعلمت اینکه پولی در آنها نیست مورد بی‌توجهی قرار گرفته‌اند، رشته‌های دیگر همچون پول بیش از حد وجود دارد، در زحمت افتاده‌اند. بدین‌طریق تکامل علم شیمی^{۱۵} زمین محدود شده است چون منافع نفتی قدرتمند، شرایط مخفی کاری بر چنین تحقیقاتی تحمیل کرده‌اند. علم تنها در آن مسائل خاصی بکار گرفته میشود که مورد علاقه انحصارات سرمایه‌داری است، که بهیچوجه معادل همان جواب به مسائلی که مربوط به تکامل بیشتر علوم و منافع مردم است نمیباشد. این شامل کل تکامل علوم است»^{۱۶}.

بدین‌طریق علوم بیش از پیش تجارتمندی و نظامی - میشوند و در نتیجه بیش از پیش بی‌سازمان و منحرف میشوند. این بلائی است که در جهان سرمایه‌داری دارد بر سر علوم می‌آید. علوم میتوانند نه تنها به دادن شناخت بها، بلکه از طریق آن شناخت، به خیر بشریت، به تکامل نیروهای مولده، به غلبه بر بیماریها خدمت پرتوانی بکنند. معهذا آن چنان که میتوانند در خدمت این اهداف تکامل نییابند.

چگونه میتوان بر بی‌سازمانی و انحراف علوم فائق شد؟

ما میتوانیم و باید همینجا و هم اکنون از سوءاستفاده از علوم جلوگیری کنیم. ولی فقط پیشروی بسوی سوسیالیسم میتواند تکامل کامل و استفاده از علوم در خدمت بشریت را تضمین کند. درست همانطور که سوسیالیسم بمعنای اینستکه تکامل تمام نیروهای مولده میتواند مطابق برنامه و سازمان یافته در خدمت بشریت، و نه برای منقمت‌طلبی و جنگ درآید. همینطور هم این امر بخصوص برای علوم صادق است.

جنبه دوم، تئوری است - بحران ایده‌های علمی.

این چگونه بوجود می‌آید ؟

نقش اولیه علوم کشف ارتباطات متقابل و قوانینی است که در جهان عمل میکنند تا اینکه انسان را با دانش ضروری برای بهبود تولید و زندگی بهتر و برتر مجهز کنند .

ولی برای تکامل ، تحقیق و فرموله کردن کشفیات ، ایده‌ها ضروری هستند . برای ساختن و راه‌نمایی استراتژی پیشرفت علوم ، تئوری ضروری است .

و در این عرصه ایده‌ها و تئوری ، دستاوردهای بزرگ علوم در جامعه سرمایه‌داری با شکلهای سنتی ایدئولوژی بورژوازی برخورد می‌کنند .

همانطور که انگلس اظهار داشت «مبارزه بین کشفیاتی که شده و شیوه‌های سنتی کهنه تفکر» بوجود می‌آید .

در دو کلام ، ایدئالیسم و متافیزیک که مشخصه ایدئولوژی بورژوازی هستند و در آن کاملاً جا گرفته‌اند ، بطور عمیقی در ایده‌ها و تئوریهای علوم نفوذ کرده‌اند .

از آن نظر که یک رشته کشفیات علمی پس از رشته دیگر ، دیالکتیک واقعی طبیعت را آشکار میکنند ، بنابراین همانطور که انگلس اظهار داشت ،

تکامل بیشتر کشفیات علمی «سنتز دیالکتیکی» را می‌طلبد . ولی این امر تئوری را به ماوراء حدی که پیش بورژوازی بر آن تحمیل کرده است میبرد .

تهیه نسخه الکترونیکی توسط ناشناس و مزدک خراسانی

نتیجه‌گیری

ما تاکنون ویژگیهای اصولی مفهوم ماتریالیستی مارکسیستی جهان و شیوه دیالکتیکی مارکسیستی را مورد مطالعه قرار داده‌ایم . چه نتایجی میتوانیم در این مرحله بگیریم ؟

(۱) جهان بینی ماتریالیسم دیالکتیک بینش پیگیر و مستدلی است که نیروی خود را از این حقیقت میگیرد که خود مستقیماً از کوشش برای حل مسائل برجسته عصر ما برمیخیزد .

عصر سرمایه‌داری عصر تکامل طوفانی جامعه است . این عصر بوسیله پیشرفت انقلابی نیروهای مولده ، کشفیات علمی و بر نتیجه بهم‌ریختگی بلاانقطاع تمام شرایط اجتماعی مشخص شده است . این امر یک تکلیف تئوریک را فوق همه تکالیف قرار میدهد ، و آن این است که باید بیک ابراک جامع قوانین تغییر و تکامل طبیعت و جامعه رسید .

ماتریالیسم دیالکتیک هم خود را معطوف این تکلیف تئوریک میکند .

(۲) این تکلیف ، ساختن یک سیستم فلسفی به‌معنای قدیمی نیست . چیزی که لازم است هیچ سیستمی از ایده‌هایی نیست که از سر فلاسفه بیرون آید ، و سپس ما آنرا بعنوان یک سیستم «حقیقت مطلق» مورد تحسین و تأمل قرار دهیم .

جامعه کاپیتالیستی جامعه‌ایست مملو از تضادها، و هر چه که بیشتر تکامل یابد، عواقب این تضادها برای طبقه کارگر بیشتر تهدید کننده و غیر قابل تحمل می‌شود. نیروهای تولیدی نو برای نفع جامعه بمثابه یک کل نبوده، بلکه فقط برای منفعت یک اقلیت استثمارکننده مورد استفاده قرار می‌گیرند. رشد نیروهای تولیدی بجای منتهی شدن به وفور جهانشمول منجر به بحرانهای اقتصادی مکرر، بیکاری، فقر و جنگهای نابودکننده وحشتناک می‌شود.

بنابراین مسئله فلسفی رسیدن بیک مفهوم حقیقی از قوانین تغییر و تکامل در طبیعت و جامعه، برای طبقه کارگر تبدیل به یک مسئله سیاسی عملی جهت پیدا کردن چگونگی تغییر جامعه می‌شود، بطوریکه نیروهای وسیع تولیدی جدید بتوانند در خدمت انسانیت بکار گرفته شوند. برای اولین بار در تاریخ امکان زندگی پر و غنی برای همه وجود دارد. وظیفه ما این است که پیدا کنیم که چگونه میتوانیم این امکان را به واقعیت تبدیل کنیم.

ماتریالیسم دیالکتیک وقف حل این وظیفه عملی است.

(۳) ماتریالیسم دیالکتیک برای انجام این تکلیف تنها یک فلسفه جانب‌دار هست و می‌تواند باشد، فلسفه یک حزب، یعنی حزب طبقه کارگر، که هدفش راهنمایی میلیونها مردم کارگر به انقلاب سوسیالیستی و ساختمان جامعه کمونیستی است.

(۴) ماتریالیسم دیالکتیک نمیتواند جز در تضاد شدید با مکتبهای متعدد فلسفه بورژوازی معاصر باشد.

این مکاتب متعدد فلسفی در عصر حاضر چه چیزی میتوانند ارائه دهند؟ خروارها سیستم و جدل - که اگر زحمت تحلیل آنها را بخود بدهیم میبینیم که هیچ یک از آنها نه اصیل هستند و نه نیرومند. اینها هیچ راه حلی برای حل مسائل مبتلا به کشورهای سرمایه‌داری و مستعمرات ارائه نمی‌دهند. چگونه میتوان به فقر خاتمه داد؟ چگونه میتوان به جنگ خاتمه داد؟ چگونه میتوان از تولید برای منفعت همگان استفاده کرد؟ چگونه میتوان به ستم یک ملت بر ملت دیگر پایان داد؟ چگونه میتوان به استثمار انسان از انسان خاتمه داد؟ چگونه

برابری انسانها بوجود آوریم؟ اینها مسائل ما هستند. ما باید درباره فلسفه‌ها بر مبنای اینکه آیا آنها حل این مسائل را بجا نشان میدهند یا نه قضاوت کنیم. همه و هر یک از مکاتب فلسفی سرمایه‌داری را باید با چنین معیاری قضاوت کرد - «آنها را در ترازو گذاشت و دید که کم و کسر دارند.»

فلسفه‌های بورژوازی رایج، با تمام تفاوت‌هایشان، در عقب‌نشینی از ایدئولوژی مثبت زیادی که به جنبش‌های مترقی گذشته الهام بخشید مشترک هستند. درست است که در میان سفوف فلسفه بورژوازی هنوز آنهایی وجود دارند که بخاطر خود هیکوشند پاره‌ای از این ایدئولوژی مثبت را حفظ کرده و به پیش برند، زیرا آنها ایدئولوژی هستند که به هیچ وجه نمیتوان آنها را خاموش کرد. اما فلسفه‌های رایج فائوانی و محدودیت‌های انسان را تأکید میکنند، آنها صحبت از جهانی رازناک میکنند؛ و آنها یا توکل به خدا و یا تهبیت نومیدانه از سرنوشت یا بهت نابینا را توصیه میکنند. چرا اینطور است؟ باین علت که تمام این فلسفه‌ها ریشه در پذیرش سرمایه‌داری دارند و فراسوی سرمایه‌داری را نمیتوانند ببینند. آنها از ابتدا تا انتها منعکس کننده بحران غیرقابل حل جهان سرمایه‌داری هستند. و عمل آنها این است که مردم را در «شبکه‌ای از دروغها» بیچانند.

(۵) ماتریالیسم دیالکتیک می‌طلبد که بر مبنای اینکه آیا بصورت یک ابزار مؤثر برای رهائی از بحران سرمایه‌داری و جنگ و خدمت میکند یا نه، آیا برای طبقه کارگر راه کسب و حفظ قدرت سیاسی را نشان میدهد یا نه، آیا راه ساختمان یک جامعه سوسیالیستی را که در آن استثمار انسان از انسان دیگر وجود نداشته و انسانها هر چه بیشتر بر طبیعت تسلط پیدا میکند را نشان میدهد یا نه، قضاوت شود و قضاوت کرده خواهد شد.

ماتریالیسم دیالکتیک یک فلسفه عمل است که بطور جدائی‌ناپذیری با عمل مبارزه برای سوسیالیسم متحد است.

این فلسفه‌ایست که از جنبش بزرگ عصر ما بوجود آمد. جنبش مردمی که زحمت میکشند، که «تمام چیزهای خوب زندگی، خوراک و پوشاک برای همه

مردم جهان خلق میکنند»، تا اینکه بالاخره بعد منزلت کامل خود اعتلا یابند. این تعاضد و کلا وقف آن جنبش است. این سرچشمه تمام آموزشهای آن است، و بر آن کار، نتایج آن دائما مورد امتحان و آزمایش قرار گرفته و تکامل می‌یابد. بدون چنین فلسفهای جنبش نمیتواند آگاهی بخود و به تکالیف خود بدست آورد، نمیتواند وحدت بدست آورد، و نمیتواند در جنگها پیروز شود.

از آنجا که بزرگترین وظیفهای که در مقابل ماست پایان دادن به جامعه سرمایه‌داری و ساختمان سوسیالیسم است، بنابراین مسئله اصلی که مورد توجه ماتریالیسم دیالکتیک است، و برای حل آن است که کل فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک می‌کوشد، مسئله فهم نیروهای تکامل جامعه است. مسئله اصلی این است که به چنین فهمی از جامعه، از فعالیت اجتماعی انسان و تکامل آگاهی انسان که بها نشان خواهد داد که چگونه جامعه سوسیالیسم نوین و آگاهی سوسیالیسم نوین را بدست آوریم. برسیم و مفهوم ماتریالیستی و شیوه دیالکتیکی که ما در این مجلد بدان توجه داشته‌ایم، برای انجام این تکلیف درک ماتریالیستی تاریخ بکار برده میشوند.

تهیه نسخه الکترونیکی توسط ناشناس و مزدک خراسانی



پ. ۵

۸۰ ریال